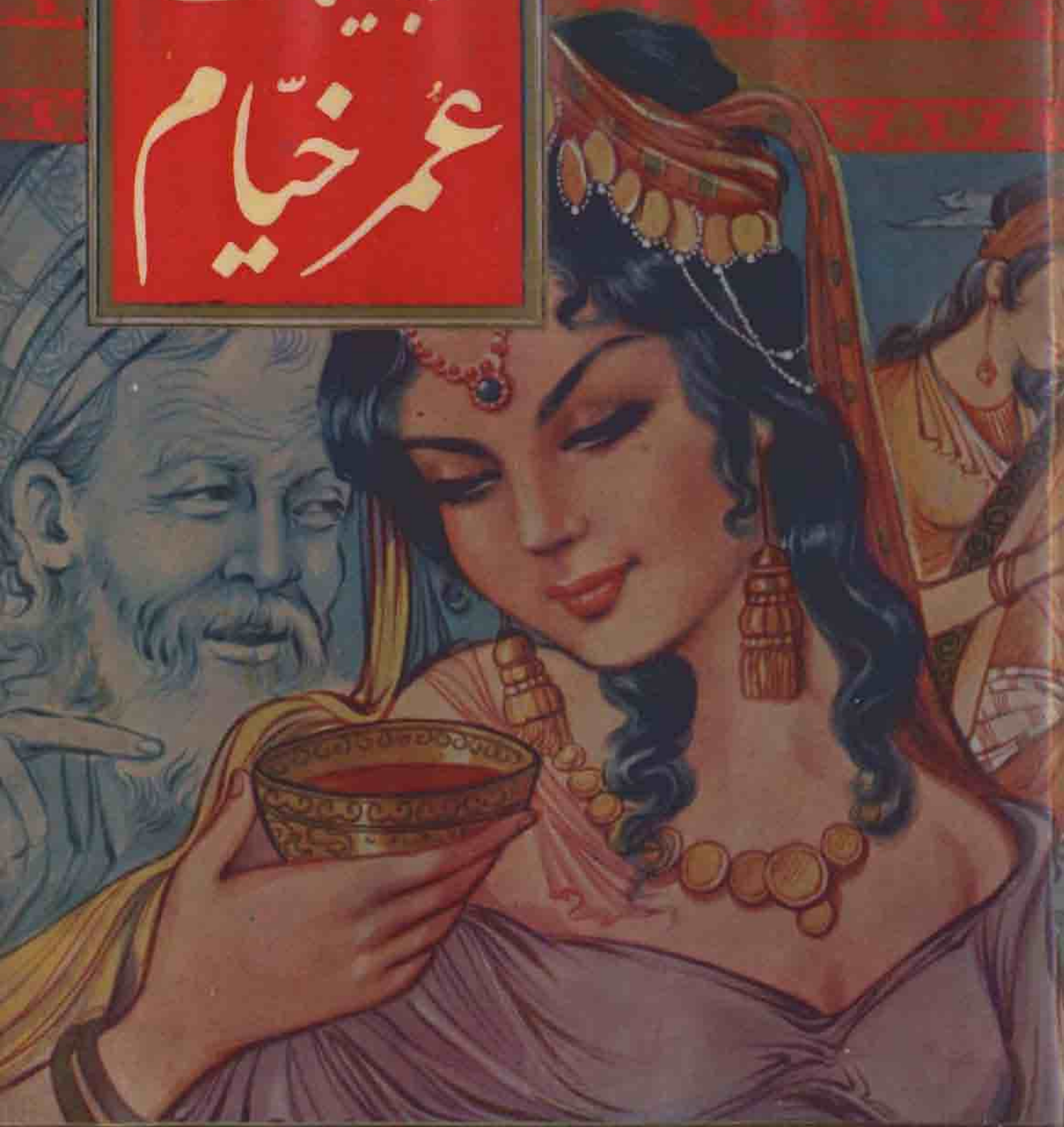


زبا عیّات
عمر ختام



رباعیات خمائم

متن درست و کامل رباعیات اصل خمائم با مقابلہ نسخہ

تصحیح مرحوم محمد علی فروغی

تصاویر از: محمد تجویدی خطا از: جواد شریفی

بالتصاویر نگین

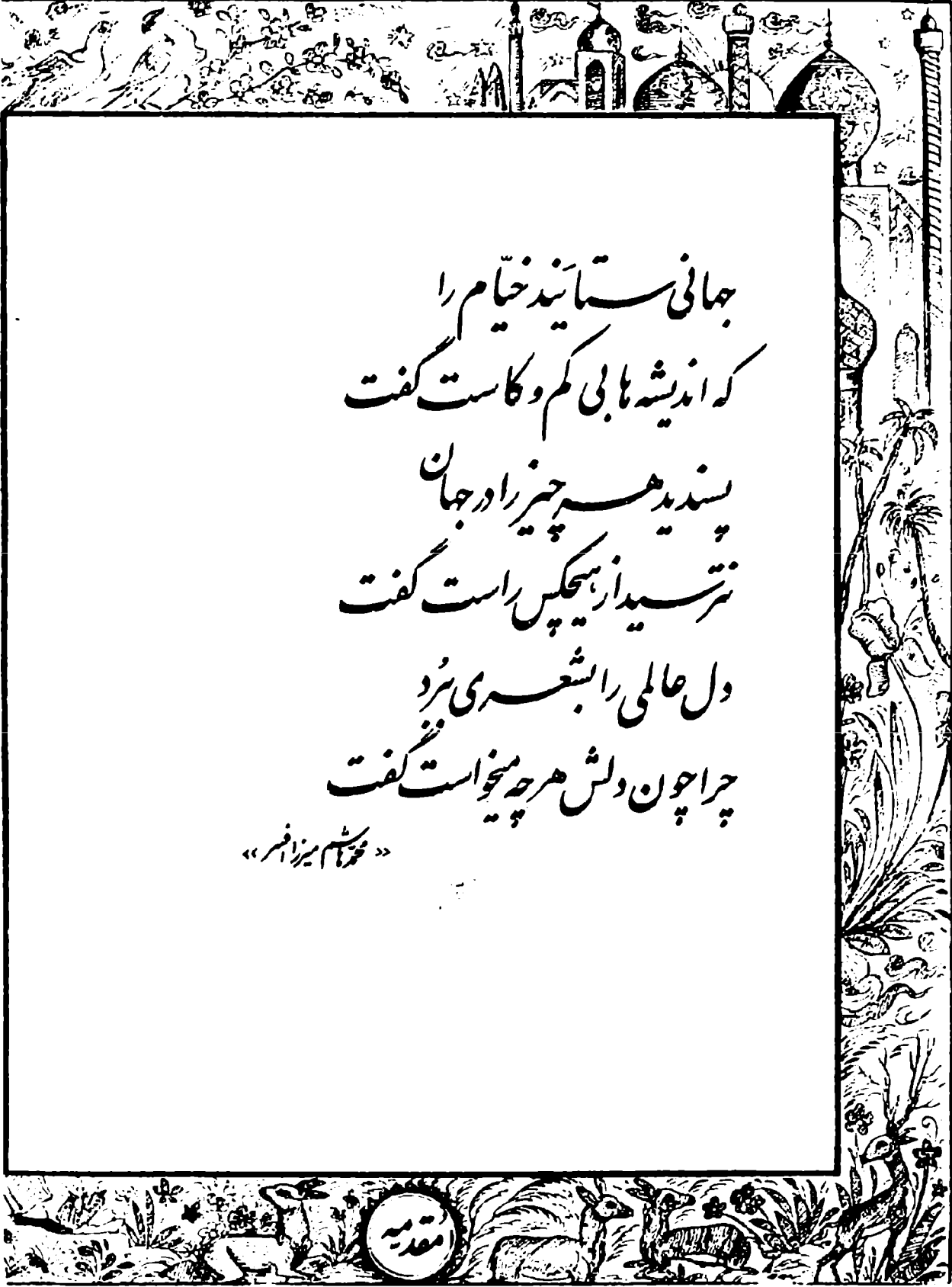
از

انتشارات



مؤسسہ انتشارات ایسر کبیر

۱۳۵۴



جهانی ستايند خيام را
که اندیشه نابی کم و کاست گفت
پسندید همه چیز را در جهان
ترسید از هیچکس راست گفت
دل عالمی را بشعری نبرد
چرا چون دلش هر چه میخواست گفت

«مخمس میرزا فسر»

سخنی که می‌توان گفت :

در آغاز کتابی که تاکنون هزاران طنزگوناگون چاپ شده و خوانده شده و بسیار و بسیار بوسیده اهل فن در باره احوال و افکار گوینده اش بحث شده و شناختنهای موضوع شناخته شده است ؛ بخصوص در نثری که به تیر صحت متن و زیبایی چاپ آن جوهر نظر است سخنی دیگر گفتن گفته‌ها را باز گفتن است . اما با صرف نظر از کتابدوستان خوبا چون مکنت بسیاری از خوانندگان خیام بیش از یک چاپ دلپسند ازین کتاب را نگاه ندارند مجلی از آنچه تفصیل درباره خیام و رباعیاتش باید دانست در اینجا یاد میشود .

مقام علمی و ادبی خیام :

در هر جای دنیا که سخن از حکمت ، ریاضیات ، ادبیات و شعر و نثر ایران بیان آید خیام یکی از صدر نشینان مجلس و محیط فضل و آداب و شمع اصحاب کمالست .

رباعیات فارسی این گوینده راز گو و درد شناس را بر روی یک



صحیفه میوان جای داد و دیگر آثار بازمانده این دانشمند را نیز در دفتر کوچکی میوان کرد
 آورد اما همین چند اثر مختصر که حکیم عمر خیام را از بزرگترین مفاخر ایران و مشاهیر جهان
 ساخته است دریای بسکرانی از علم و معرفت است که آزرانه بیات و نه نهایت پیدا
 و دانشمندان جهان در باره این آثار چندان تتبع و تحقیق و گفت و شنود کرده اند که یک
 کتابخانه کتاب در باره خیام منجم آمده است .

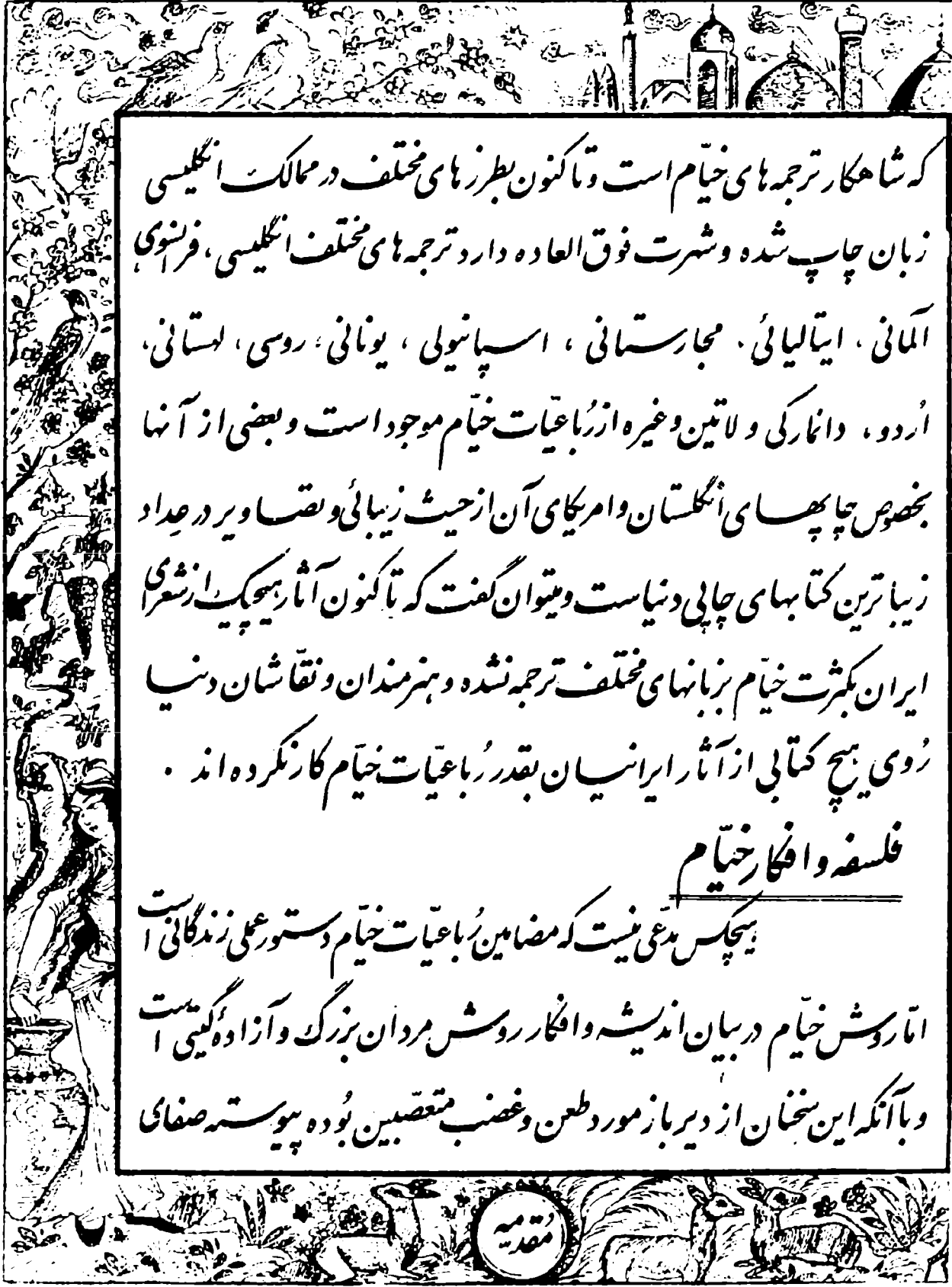
خیام در دفتر حکمت شرقی تا بی بوعلی سینا و در محله علمای غرب بزرگترین ریاضی دان
 قرون وسطی و در عالم بهر شعر و ادب سرسلسله مشهورترین سخنوران نامی ایران در همه

جهانست

تاریخ حیات خیام

با آنکه از زمان زندگی خیام تا کنون بخصوص در فترت و ن اخیره در باره خیام او
 بسیار بحث شده از خصوصیات زندگانی خیام اطلاعات مشروحی بمانر رسیده است
 زیرا مورخان و تذکره نویسان متقدم بواسطه تعصبات زمان که رباعیات این حکیم را






که شاهکار ترجمه‌های خیام است و تاکنون بطرزهای مختلف در ممالک انگلیسی زبان چاپ شده و شهرت فوق العاده دارد ترجمه‌های مختلف انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، مجارستانی، اسپانیولی، یونانی، روسی، لهستانی، اردو، دانمارکی و لاتین و غیره از رباعیات خیام موجود است و بعضی از آنها بخصوص چاپهای انگلستان و امریکای آن از حیث زیبایی و تصاویر در حداد زیباترین کتابهای چاپی دنیاست و میتوان گفت که تاکنون آثار هیچیک از شعرا ایران بکثرت خیام بزبانهای مختلف ترجمه نشده و هنرمندان و نقاشان دنیا روی بیچ کتابی از آثار ایرانیان بقدر رباعیات خیام کار نکرده اند.

فلسفه و افکار خیام

بچکس مدعی نیست که مضامین رباعیات خیام دستور عملی زندگانی است اما روش خیام در بیان اندیشه و افکار روش مردان بزرگ و آزاده گویی است و با آنکه این سخنان از دیرباز مورد طعن و غضب متعصبین بوده پیوسته صفای




آزادگی خیام و زیبایی هنری و عظمت معنوی رباعیات وی در مقامی بالاتر
از گفت و شنیدهای کسان قرار داشته است و برای اطلاع از بخشهای سودمندی
که در این باره شده است خوانندگان را حواله میدهم که مقدمه چاپ رباعیات
خیام با هتمام مرحوم فروغی و مقدمه ترانه های خیام با هتمام مرحوم صادق هدایت
مراجعه فرمائید

شماره رباعیات خیام

معمولاً شماره رباعیاتی که بحکم عمر خیام نسبت میدهند در چاپها
بازاری متفاوتت و گاه تا بجزار هم میرسد ولی با استناد تحقیقاتی که طبق اصول
علمی و روش صحیح سبک شناسی بعمل آمده مسلم گردیده است که شماره رباعیات
اصیل خیام که بدست ما رسیده از ۱۷۸ رباعی متجاوز نیست و بیش از آن
هر چه در نسخه های چاپی نامعتبر دیده میشود از کویندگان دیگر است برخی از آنها
از آثار شعری معروف و معلوم و بعضی دیگر رباعیاتی است که کوینده



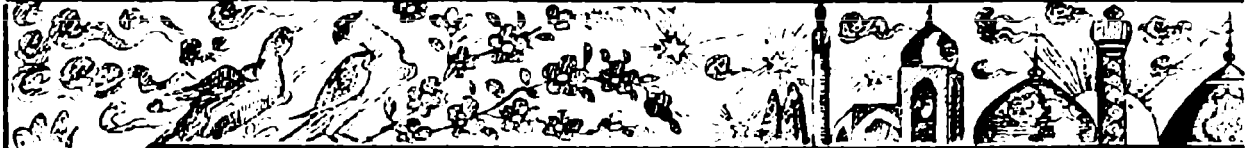


آنها مجهول است و ماخذ اعتبار آنها بنیام تناسل الخاری یا جمالت ناشران
میباشد که تصور کرده اند هر چه بیشتر باعی بکتاب خیام علاوه کنند خوانندگان را
بهمر فریب خواهند داد و بشیر سود یا افتخار بچک خواهند آورد .



و در باره این نسخه

در نشر این نسخه از مجموعه مصور رباعیات فارسی حنیام بیشتر صحت من و زیبایی چاپ آن وجه نظر است و چنانکه خواننده گرامی داری خواهد کرد تا سکه حد امکان توفیق حاصل شده است . زیرا رباعیات مندرج در این کتاب همانست که اصالت انتساب آن بنحیام مورد تصدیق صاحب نظران و موافق تصحیح و گردآوری مرحوم محمد علی منورغی است و تصاویر کتاب نیز بوسیله استاد هنرمند آقای محمد تجویدی نقاش بصیر و نکته شناس معاصر تهیه شده و خط آن توسط استاد معروف آقای جواد شریفی «مکتب خطین» برشته تحریر در آمده است و بدستکاری آقای ابراهیم هاشمی و آقای جواد محسنی استادان چاپ افست تا آنجا که وسائل و امکانات چاپ کهن در ایران توانائی دارد در زیبایی چاپ آن مجاهدت شده و امید است مورد توجه هنردوستان و صاحبان ذوق واقع گردد .



مورد وطن و دوق دستار داده بودند در باره خیام باختصار سخن گفته اند و تنها با
اشاره امی برابر ابی و فضل وی از آن در گذشته اند :

« نظامی عروضی صاحب چهارمقاله ویرا منجم شمرده ، ابو الحسن بهمنی صاحب
تاریخ بهمنی ویرا فیلسوف نامیده ، عماد کاتب اصفهانی صاحب کتاب فریده انصاری
اورا یکی از شعرا ی خراسان شمرده ، نجم الدین رازی صاحب کتاب صداد اعلا
وی را یکی از فضلا ی سرشته غافل و گم گشته عاقل دانسته ... و دیگران نیز
در باره وی سخن را کوتاه کرده اند . متأسرین نیز که ماخذی جز اینگونه آثار نمی یابند
روی سخن را بحث در افکار و آثار وی معطوف داشته اند و خلاصه معلومات حاصل
آنت که :

« نام و کنیه و لقب و نسب خیام . حکیم ابو الفتح غیاث الدین عمر بن برهم
خیام یا خیامی است . تاریخ تولد وی را از قرآن در حدود ۴۰۷ هجری می توان
دانست . معلم سنین کودکی و جوانی وی امام موفق نیشابوری بوده و در این زمان



بروایتی که مشهور و مورد گفتگو نیز هست با خواجه نظام الملک و حسن صباح همشاگرد بوده اند
با ستاد و قوی که گفتار خود حکیم موبد آنست در حدود سالهای ۴۲۷ و ۴۲۸
از محضر درس شیخ الرئیس ابوعلی سینا مستفید شده و پس از آنکه در کلیات معارف
عصر خود محیط و در حکمت و نجوم و ریاضیات مشهور خاص و عام گردیده است، در
سال ۴۶۷ بدستور سلطان جلال الدین ملکشاه سلجوقی و وزیر دانشمندش خواجه
نظام الملک با همکاری چند تن از دانشمندان زمان که استادی ویرا معترف
بوده اند با صلاح و تعدیل تقویم فارسی مبادرت ورزیده و تاریخ جلالی را که با اتفاق
عقیده علمای نجوم شرق و غرب درست ترین روش گابشاری سال شمسی است
از روز دهم رمضان ۴۷۱ هجری بنیاد گذاشته و در این زمان ختیام
سرآمد فضیلهای مبرز و حکما و مجتهدان عصر بوده است. در خلال زندگی خود از
نیشابور به بلخ و هرات و اصفهان و حجاز سفرهایی کرده و در پایان عمری
در از که تحقیق و تأمل در معارف و اسرار نیستی و هستی بسر برده در سال ۵۱۷



مقدمه


بهری در نیشابور وفات یافته و آرامگاه ابدی وی اکنون در جوار بقعه امامزاده محمد محسّر
در نزدیکی نیشابور مطاف اهل حالت .

آثار علمی و ادبی خیام ؛

۱- رساله فی براین الحیر و المقابله ، بهربی که یکی از اتمات کتب علمی شرق و جنوب
شهرت فراوان خیام نزد دانشمندان ریاضی دنیا است و این کتاب با ترجمه فارسی آن بوسیله
دکتر غلامحسین مصاحب در تهران نیز طبع رسیده است .

۲- رساله کون و تکلیف بهربی درباره حکمت خالق در خلق عالم و حکمت
تکلیف که خیام آنرا در جواب سؤال امام ابو نصر محمد بن عبدالرحیم نسومی در سال ۴۷۳ هجری
و او یکی از شاگردان شیخ الرئیس ابن سینا و در آثرمان قاضی یکی از نواحی فارس بوده است
این رساله چندین بار چاپ شده از جمله در مجموعه جامع البدایح با اهتمام سید محی الدین صبری
کردی بسال ۱۲۳۰ هجری در مصر، و در کتاب خیام با اهتمام سید سلیمان ندوی بسال

۱۹۳۳ میلادی در هند .



۳- رساله در شرح مشکلات مصائدات کتاب اقلیدس ، و این رساله به سال ۱۳۱۴ با اهتمام دکتر تقی ارانی در هستان نیز چاپ شده .

۴- رساله میزان الحکمة درباره کیفیت تعیین مدت اطفال و لغت سه

در جسمی که از این دو منسخر مرکب باشد و این رساله در مجموعه ختام سید سلیمان ندوی در هند و بضمیمه رباعیات ختام چاپ برلین نیز مطبع رسیده است .

۵- رساله صیاد العقلی در موضوع علم کلی عبرتی که در دو مجموعه مذکور

چاپ مصر و هند مطبع رسیده .

۶- رساله در صورت تضاد در جواب سه مسأله از حکمت عبرتی که نیز

در دو مجموعه مذکور چاپ شده .

۷- رساله روضة القلوب در کلیات وجود بفارسی که با اهتمام

سعید نفیسی در مجله شرق چاپ تهران و نیز جداگانه بطبع رسیده .

۸- ترجمه خطبه ابن سینا که در سال ۴۷۲ در اصفهان بوسیله



خیام از عربی بنارسی نقل شده و این ترجمه با تمام سعید نفیسی در مجله شرق بطبع رسیده.

۹- رساله در صحت طرق بندی برای استخراج جدر و کعب

۱۰- مشکلات الحساب که در مقدمه رساله شرح ما اشکل من مصداق

کتاب اقلیدس از آن نام برده شده .

۱۱- رساله در طبیعیات که شهر زوری بن خیام نسبت میدهد .

۱۲- رساله در بیان یزج ملکشاھی که در شرح سی فصل باب و نسبت

داده شده .

۱۳- رساله نظام الملک راجع بحکومت که نام آن در فهرست

کتابخانه های هند دیده میشود .

۱۴- رساله لوازم الامکنه که تاریخ الفی بنام خیام نشان میدهد

و این چند رساله تاکنون بطبع نرسیده یا دیده نشده .

۱۵- اشعار عربی که در بعض کتابها نقل شده و در حدود ۱۹

بیت بدست آمده .

۱۶- کتاب نوروزنامه درباره تاریخ و آداب جشن نوروز که باهتام

مجتبی منوی و سید عبدالرحیم غلخالی بسال ۱۳۱۲ در تهران چاپ شده .

۱۷- رباعیات فارسی خیام که متن همین کتاب حاضر است .

ترجمه خیام بزبانهای بیگانه :

شهرت بی نظیر و پرابهتیت مقام علمی خیام از موقعی رو بفرزونی گذشت

که رساله جبر و مقابله خیام بوسیله دانشمند فرانسوی و پکنه Woepecke بسال

۱۸۵۱ میلادی بفرانسه ترجمه و منتشر شد و مورد توجه ریاضی دانان جهان قرار

گرفت اما شهرت افکار فلسفی و رباعیات خیام در اروپا خیلی پیشتر و از اوایل قرن

هفدهم آغاز شده است و اکنون هیچ زبان زنده ای در دنیا نیست که

رباعیات خیام بآن ترجمه نشده باشد و گذشته از ترجمه رباعیات بوسیله

فیتزجرالد Edward fitzgerald شاعر شهیر انگلیسی

از روی نسخ و تصحیح شده محمد علی فردوسی



حق طبع و تعلیه محفوظ و مخصوص است به مؤسسه مطبوعاتی امیر کبیر



رباعیات حکیم عمر خنیم

بر خنیر با بسیار بکسردن ما
یک کوزه شراب تا بهم نوش کنیم
حل کن بجال خوشتن مشکل ما
زان پیش که کوزه ما کفند از گل ما



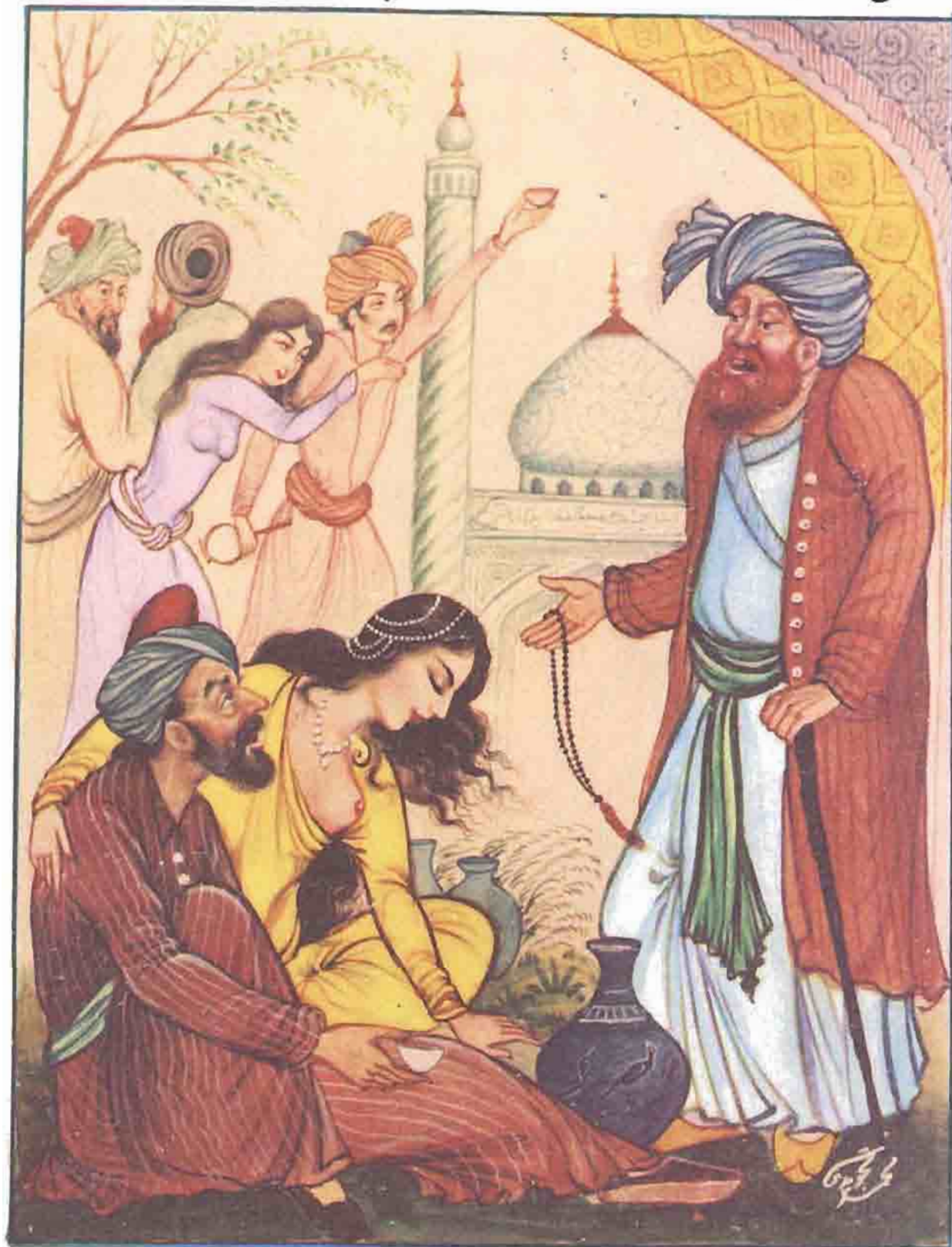
چون عمده نمی شود کسی فرار ما
می نوش ما به تاب ای ماه که ماه
حالی خوش دار این دل پرسودار ما
بسیار بتابد و نیابد ما را



قرآن که مهین کلام خوانند آنرا
برگرد پس آله آیتی بست میقم
که گاه ز بردوام خوانند آنرا
کاندر همه جا دم خوانند آنرا



گر می نخوری طعنه مزن مستان را بنیاد مکن توحید و دستمان را



توغره بدان مشوک می می نخوری صد لقمه خوری که می غلام است این را

گرمی نخوری طعمه مزین ما ز ما ز ما
تو غصه به بدن مشکوکه می می نخوری

بنیاد مکن توحید و دستا ز ما
صد لقمه خوری که می غلام است آزا



بر چنین که رنگ و بوی زیباست مرا
معلوم نشد که در طربج آن خاک

چون لاله رخ و چو سرو بالا است مرا
نقائش ازل بهر چه آراست مرا



مایم می و مطرب و این کج خراب
فایغ ز امید رحمت و بیم عذاب

جان و دل و جام و جامه پرورد شراب
آزاد ز خاک و باد و از آتش و آب



آن قصر که جمشید در او جام گرفت
بسر ام که گور مسکرفتی همه غصه

آبویچه کرد و دروبه آرام گرفت
دیدمی که چگونه گور بام گرفت



ابرا آمد و باز بر سر سبزه کریت بی باده گلرنگ نمی باید زیست

این سبزه که امروز تماشا که مات تا سبزه خاک ماتا شا که کیست

اکنون که گل سعادت پربار است دست تو ز جام می چرا بیکار است

می خور که زمانه دشمنی قدرت است در یافتن روز چنین دشوار است

امروز ترا دسترس فردا نیست و اندیشه فردا تو بجز سودا نیست

ضایع کن ایندم از دولت شیدا نیست کاین باقی عمر را بیا پیدا نیست

ای آمده از عالم روحانی تفت حیران شده در پنج و چهار روش و معنیست

می خور چون ندانی از کج آمده خوش باش ندانی کجا خواهی رفت



اجرام که ساکنان این ایوانند اسباب تر و خردمند اند



بان سمرشته خردم کنی کانا که مدبرند سرگردانند

ای چرخ فلک خرابی از کینه نشت
بیدادگری شیوه دیرینه نشت
ای خاک اگر سینه تو بشکافند
بس گوهر قیمتی که در سینه نشت



ای دل چو زمانه میکند غمناکت
ناکه برود ز تن روان پاکت
بر سبزه نشین و خوش بزی روزی چند
زان پیش که سبزه بردم از خاکت



این بگرد وجود آمده بیرون ز نشت
کس نیست که این گوهر تحقیق بشت
بر کس سخنی از سر سودا گفتند
زان روی که بیست کس نمیدانند



این کوزه چو من عاشق زاری بوده است
در بند سر زلف نگاری بوده است
این دسته که برگردن اومی بینی
دستی است که برگردن یاری بوده است





این کوزه که آبجواره مُردوریت از دیده شاهیت و دل دستوریت
 بر کاسه می که بر کف محموریت از عارض مستی و لب مسوریت



این کهنه رباط را که عالم نامست و ارامله ابلق صبح و شامت
 بزیت که دامانده صد جمشید است قصه سیت که تکیه گاه صد بهر است



این یک دوسه روزه نوبت غمگشت چون آب بجویبار و چون باد بدشت
 بر خر غنم دوروز مرایا و گشت روزی که نیامده است و روزی که گشت



بر چهره گل نسیم نوروز خوشت در صحن چمن روی دل آفروز خوشت
 از دی که گذشت هر چه کوی خوشیت خوش باش و زیدی طوک امر و ز خوشت



گویند هر آنکسان که با پر هستند ز انسان که بمیرند چنان بر خیزند



ما بامی و معشوقه از اینم مدام باشد که بجزرمان چنان بگیرند

پیش از من و تو لیل و نهار می بوده است
گردند و فلک نیز بکاری بوده است
هر جا که قدم نخی تو بر روی زمین
آن مردمان چشم نگاری بوده است



تا چند زخم بروی دریا ماخت
بیزار شدم ز بت پرستان کنیشت
خیام که گفت دوزخی خواهد بود
که رفت بدوزخ و که آمد زبشت



ترکیب پیاله که در مسم پیوست
بشکستن آن روانی ندارد دست
چندین سر و پای نازنین از سر دست
بر منبر که پیوست و بکین که شکست



ترکیب طبایع چو بکام تو دمی است
با ابل خرد باش که اصل تن تو
روشاد بزی اگر چه بر تو هستی است
گر دمی و نیستی و غبار می و دمی است



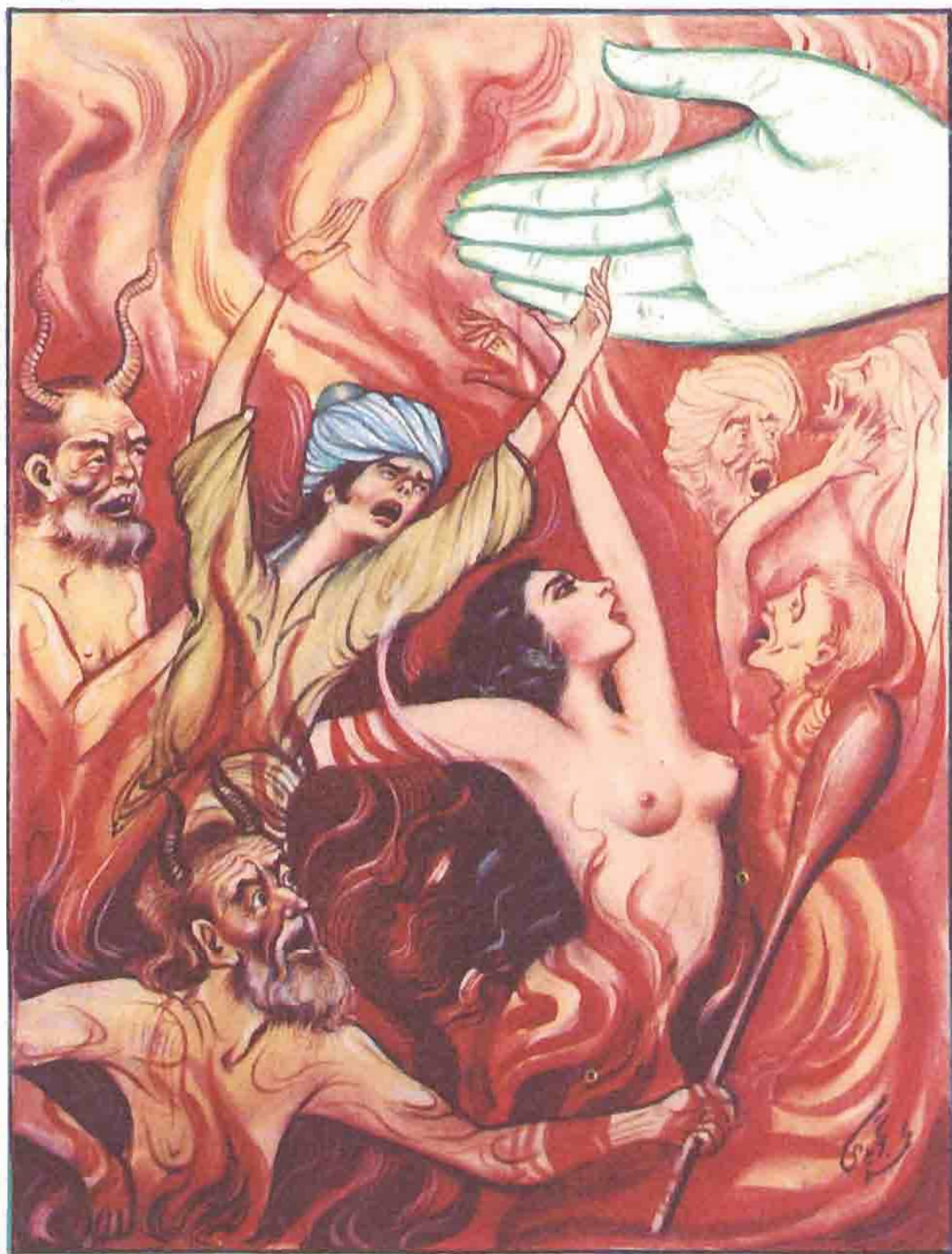
چون ابر بنور و زرخ لاله بست
بر خنیر و بجام باده کن عزم دست
کاین سبزه که امروز تماشا که نتست
فردا همه از خاک تو بر خواهد رست

چون بیل مست آه در بستان یافت
روی گل و جام باده را خندان یافت
آمد بزبان حال در گوشم گفت
در یاب که عسیر فقه را نتوان یافت

چون چرخ بکام یک خردمند گشت
تو خواه فلک هفت شکر خواهی هست
چون باید مرد و آرزو ما همه هست
چه مور خورد بگور و چه گرگ بدشت

چون لاله بنور و ز قح گیر بدست
بالا رخی اگر ترا فرصت هست
می نوشی نخرمی که این پسخ کمن
ناگاه ترا چو خاک گردانند پست

گویند مرا که دوزخی باشمست قولی است خلاف دل در آن نتوان بست



کراثس و میخواره بدوزخ باشند فرواینی بهشت همچون کف دست

چون نیت حقیقت و یقین اندر دست
ننوان با میدشتک همه عمر نشت

مان تا نخیم جام می از کف دست
در بخیری مرد چه پیشیار و چه پست

چون نیت ز هر چه هست جز با دست
چون هست بر چه هست نقصان و شکست

انگار که هر چه هست در عالم نیت
پندار که بر چه نیت در عالم هست

خاکی که بزیر پای سوادانی است
کف صنی و چهره جانانی است

هر خشت که بر کنگره ایوانی است
انگشت وزیر یا سب سلطانی است

دارنده چو ترکیب طبایع آر است
از هر چه افکندش اندر کم و گاست

گر نیک آمد سگستن از جبهه چه بود
وز نیک نیامد این صور عیب گراست



در پرده اسرار کسی را نیست
 زین تعب جان هیچ کس که نیست
 جز در دل خاک هیچ مغز که نیست
 می خور که چنین فسانه ما کوته نیست



در خواب بدم مرا خرد مند گشت
 که خواب کسی را گل شادی نشکفت
 کار بی چینی که با ابل باشد خفت
 می خور که بزیر خاک میسباید خفت



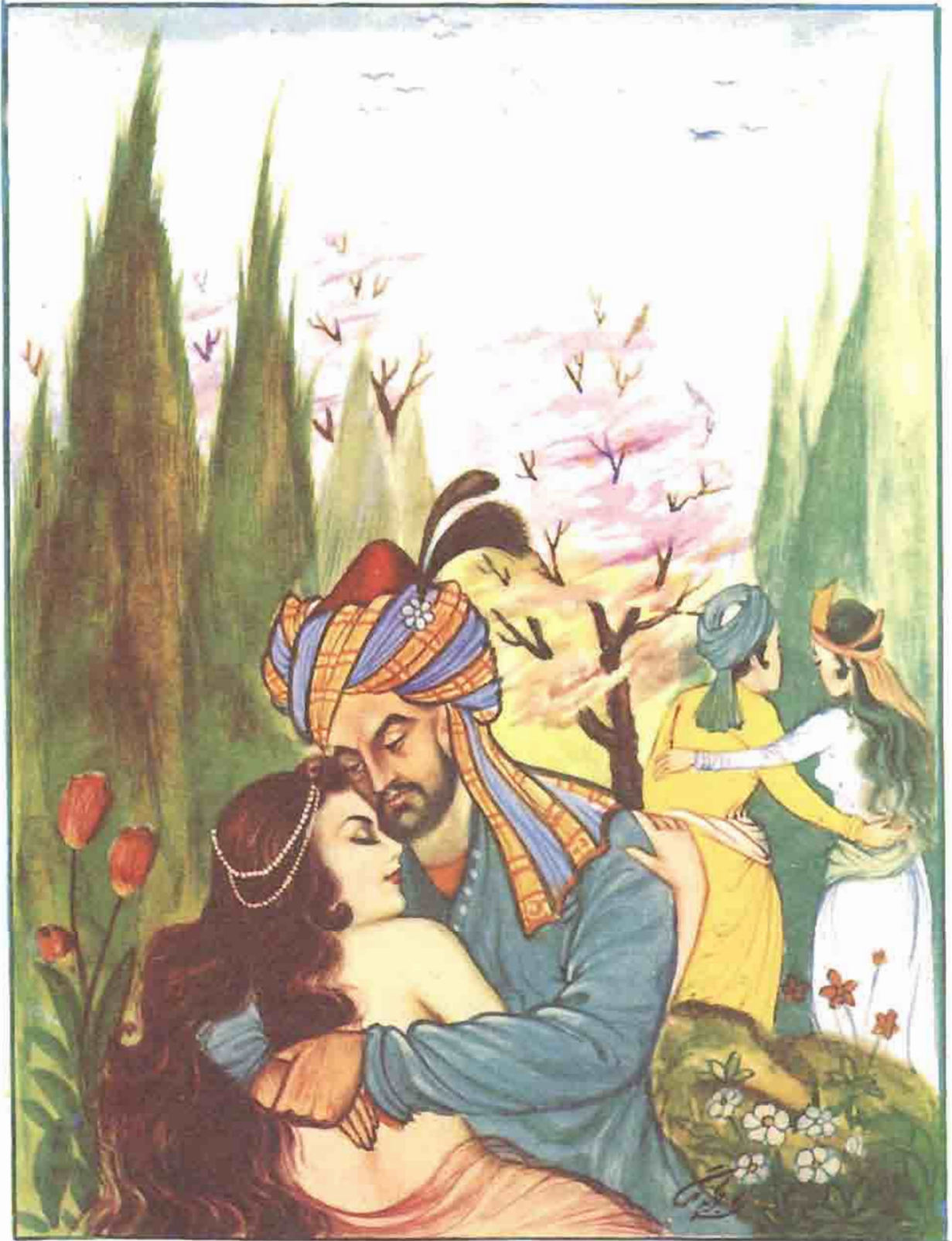
در دایره که آمد در فتن است
 اورا نه بدایت نه نهایت پیدا
 کس می نزند می در این معنی راست
 کاین آمدن از کجاست و رفتن بجاست



در فصل هجر اگر تری حور مرثت
 یک ساغر می دهد مرا بر لب کشت
 هر چند تیزد عامه این باشد زشت
 سگ به زمن است اگر برم نام هشت



چون بر بنور و زرخ لاله شبست
بر خیز و بجام با ده کن غم دست



کاین سبزه که امروز تاشاکه است
فردا همه از خاک تو برخواست

دریاب که از روح جدا خواهی رفت
می نوشش ندانی از کجا آمده
در پرده اسرار فنا خواهی رفت
خوش باش ندانی بجا خواهی رفت

ساقی گل و سبزه بس طربناک شده است
می نوشش و گلی بچین که تا در نگری
دریاب که هفته دیگر خاک شده است
گل خاک شده است و سبزه خاشاک شده است

عمری است مرا تیره و کاریت نیراست
مخت همه افزوده و راحت کم و کاست
شکر ایزد را که آنچه اسباب بلاست
ما را از کس دیگر نمی باید خواست

فصل گل و طرف جو بیار و لب کشت
پیش آرقح که باده نشان صبح
بایت دوسه ایل و لعبتی جور شرشت
آسوده ز مسجدند و فارغ ز کفشت



گر شاخ بقا پرچ بخت رست است در بر تن تو عسر لباسی چست است
در خیمه تن که سایه بانی است ترا مان نخبه کن که چار میخسست است



گویند کسان بهشت با جور خوش است من میگویم که آب انگور خوش است
این نقد بجهت دست از آن بنیید با کآ و از دهل شنیدن از دور خوش است



گویند مرا که دوزخی باشد مست قوی است خلاف دل در آن نتوان بست
گر عاشق و میخواره بدوزخ باشند فردا بینی بهشت همچون کف دست



من هیچ ندانم که مرا آنکه سرشت از اهل بهشت کرد یا دوزخ زشت
جامی و بتی و بر بطی بر لب کشت این هر سه مرانقد و ترانیه بهشت

هر چند که زنگ بویی نیاست ما چون لاله رخ و چو سرو با است ما



معلوم نشد که در طربخانه خاک نقاش ازل بهره آراست ما

مساب بنورد امشب شکافت
می نوش و می بهتر از این نتوان یافت
خوش باش و میندیش که مساب بی
نذر سمر خاک یک بیک خواهد یافت

می خوردن و شاد بودن آیین من است
فایغ بودن ز کفر و دین دین من است
گفتم بعبوس دهر کابین تو چیست
گفتا دل خستم تو کابین من است

می لعل مذاب است و صراحی کان است
جسم است پیاله و شرابش جان است
آن جام بلورین که ز می خندان است
اشلی است که خون دل در او پنهان است

می نوش که عسیر جاودانی این است
خود جاهلت از دور جوانی این است
هنگام گل و باد و یاران مست
خوش باش و می که زندگانی این است



نیکی و بدی که در نهاد بشر است شادمانی و غمی که در قضا و قدر است
 با سپنج کمن حواله کاندرد و عقل چرخ از تو هزار بار بیچاره تر است



در هر دشتی که لاله زاری بوده است از سرخی خون شکر یاری بوده است
 بر شاخ بنفشه کز زمین میسوزد خالی است که بر رخ نگاری بوده است

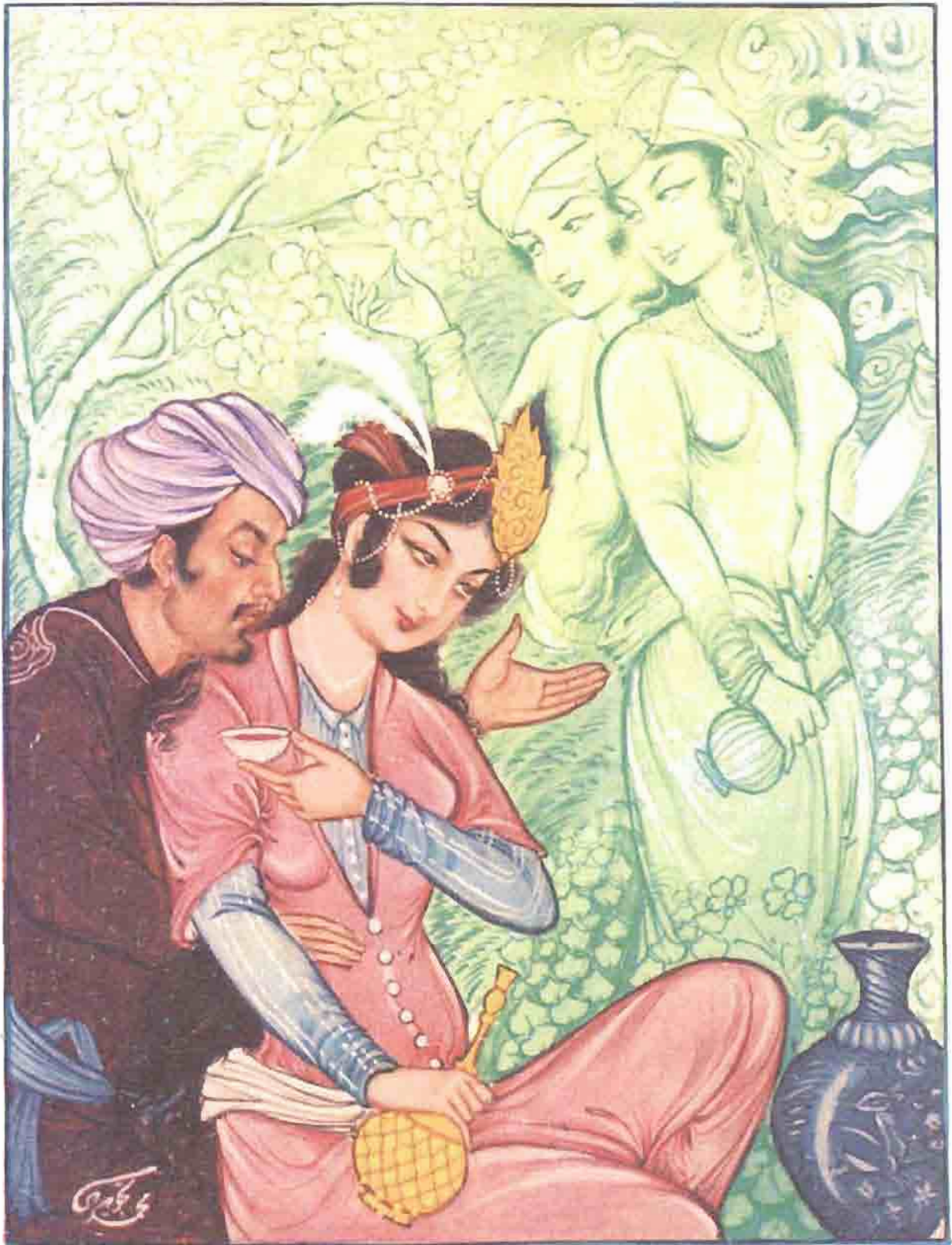


بر زده که در خاک زمینی بوده است پیش از من و تو تاج و گنجینی بوده است
 کرد از رخ نازنین با زرم فشان کما خصم رخ خوب نازنینی بوده است

بر سبزه که بر خار جوی رسته است گویی ز لب فرشته خوبی رسته است
 پابر سبزه آبخواری نخی لاله کان سبزه ز خاک لاله روی رسته است



گویند بهشت و حور عین خواهد بود
انجامی و شیر و آب گبین خواهد بود



کر مای و معشوق گزیدیم چه پاک
چون عاقبت کار چنین خواهد بود

یک جرعه‌ی زنگنه کاوس است از تخت قباد و ملکیت طوس است
بر ناله که رندی بسجده گاه زنده است از طاعت زاهدان سالوس است

چون عسکری برسد چه شیرین و چه تلخ
می نوشد که بعد از من و تو ما دبی
پیمانه چو پر شود چه بعد از دو چه پنج
از سلیخ بفسد آید از غش بسخ

انگیزه محیض فضل و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فناء و در خواب شدند

آنرا که بحدی عقل نماندند بی او همه کارها بی دسته اند
امروز بجهان در انداخته اند و از همه آن بود که در ساخته اند



نمناکه گمن شدند و اینها که نوند
 این گمنه جهان بکس ماند باقی
 هر کس براد خویش بیکت بدوند
 رفتند و رویم و دیگر آیند و روند



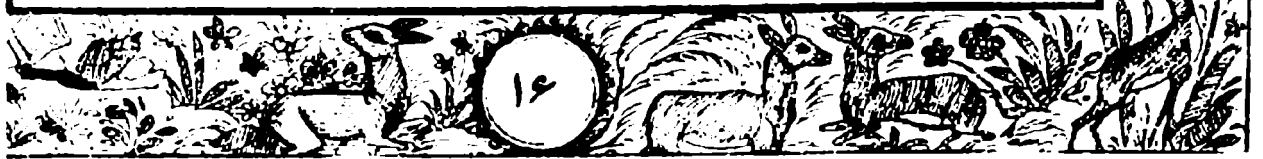
آنکس که زمین و چسبج و افلاک نهاد
 بسیار لب چو لعل و زلفین چو مشک
 بس داغ که او بر دل غمناک نهاد
 در طبل زمین و حقه خاک نهاد



آرند سبک و دیگری بر بایند
 ما راز قضا جبر این قدر نمایند
 بر هیچ کسی راز هستی نماند
 پنازه عسمر ماست می پیمانند



اجرام که ساکنان این ایوانند
 مان تا سر رشته خردم کنی
 اجاب ترود حشر دمندانند
 کانا که مذبذبند سرگردانند



از آمدنم نبود گردون را سود و زرقن من جلال و جاهش نفوذ
و زیج کسی نیرد گوشم نشود کاین آمدن و رفتنم از بجز چه بود

از ریج کشیدن آدمی خُتر کرد قطره چو کشد تبس صدف در کرد
گر مال نماید سر بناماد بجای پیمان چو شد تھی دگر پُر کرد

افسوس که سرمایه زلف بیرون شد و زدست اجل بسی بگر با خون شد
کس نامد از آن جهان که پرسم از وی کا حوال مسافر ان دنیا چون شد

افسوس که نامه جوانی طی شد و ان تازه بهار زندگانی دی شد
آن مرغ طرب که نام او بود شباب فریاد ندانم که کی آمد کی شد



ای بس که نباشیم و جهان خواهد بود
نی نام ز ما و نی نشان خواهد بود

زین پیش نبودیم و تبدای هیچ خلل
زین پس چون باشیم همان خواهد بود



این عقل که در ره سعادت پوید
روزی صد بار خود ترا میگوید

دریاب تو این یکدم وقت که نه
آن تره که بذر وند و دیگر روید



این قافله عسر عجب میگذرد
دریاب دمی که با طرب میگذرد

ساقی غم فردای حسریان چو خوی
پیش آر پیاله را که شب میگذرد

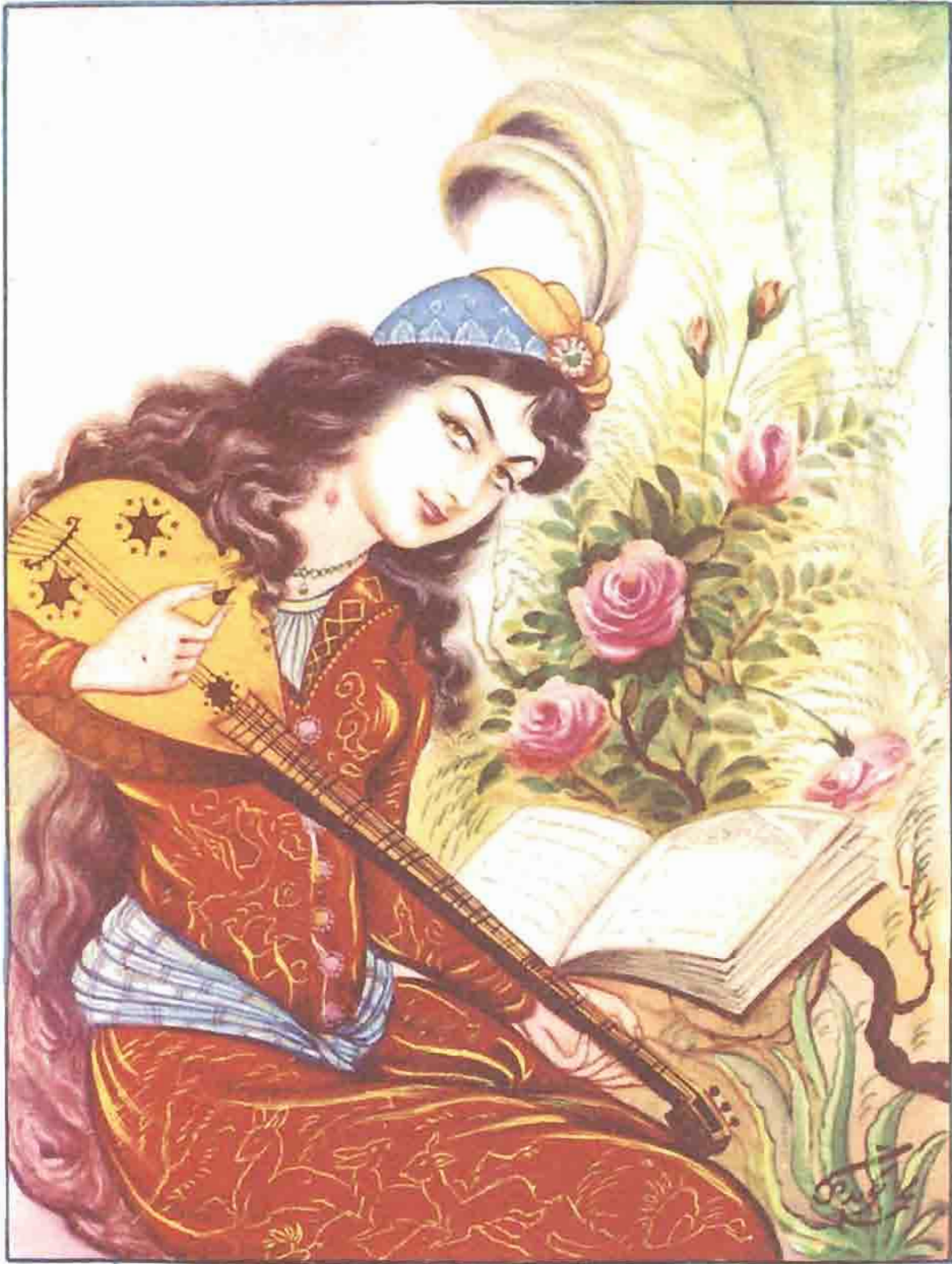


بر پشت من از زمانه تو می آید
وز من همه کار نمانگو می آید

جان عزم رحیل کرد و گفتم ببرد
کھتا چکنم خانه فسرد می آید



بر چهره گل نسیم نوروز خوشست در صحن چمن و می دل افروز خوشست



از روی که گذشت هر چه کوفی پیش خوش مایش و زدی مگو که امروز خوشست

بر چرخ فلک هیچ کسی چیر نشد
وز خوردن آدمی زمین سیر نشد
مغرور بدانی که نخورد دست ترا
بقیل کن هم بخورد دیر نشد



بر چشم تو عالم ار چه می آرایند
بسیار چو توروند بسیار آیند
نگر ای بدان که عاقبتان نگر آیند
بر بای نصیب خویش کت بر بایند



بر من قضا چو بی من رنند
دی بی من و امروز چو دی بی من
پس نیک و بدش زمن چو امید آیند
فسر دا بچه جحمت بد آور خوانند



تا چند اسیر رنگ و بو خواهی شد
گر چشمه زمزمی و گر آب حیات
چند از پی هر زشت و نکو خواهی شد
آخر بدل خاک فسر و خواهی شد



تاراہ قلندری پوئے نشوئے
رخسارہ بخون دل نشوئے نشوئے

سوداچہ پزی تاکہ چودسو خٹکان
ازاد تبرکت خود گکوئی نشوئے

تازہ سہ و مہ در آسان گشت پید
بہتر زمی ناب کسی ہایح نذید

من در عجم زمی فروشان کایشان
بہ زانکہ فروشنده چه خواہند خرید

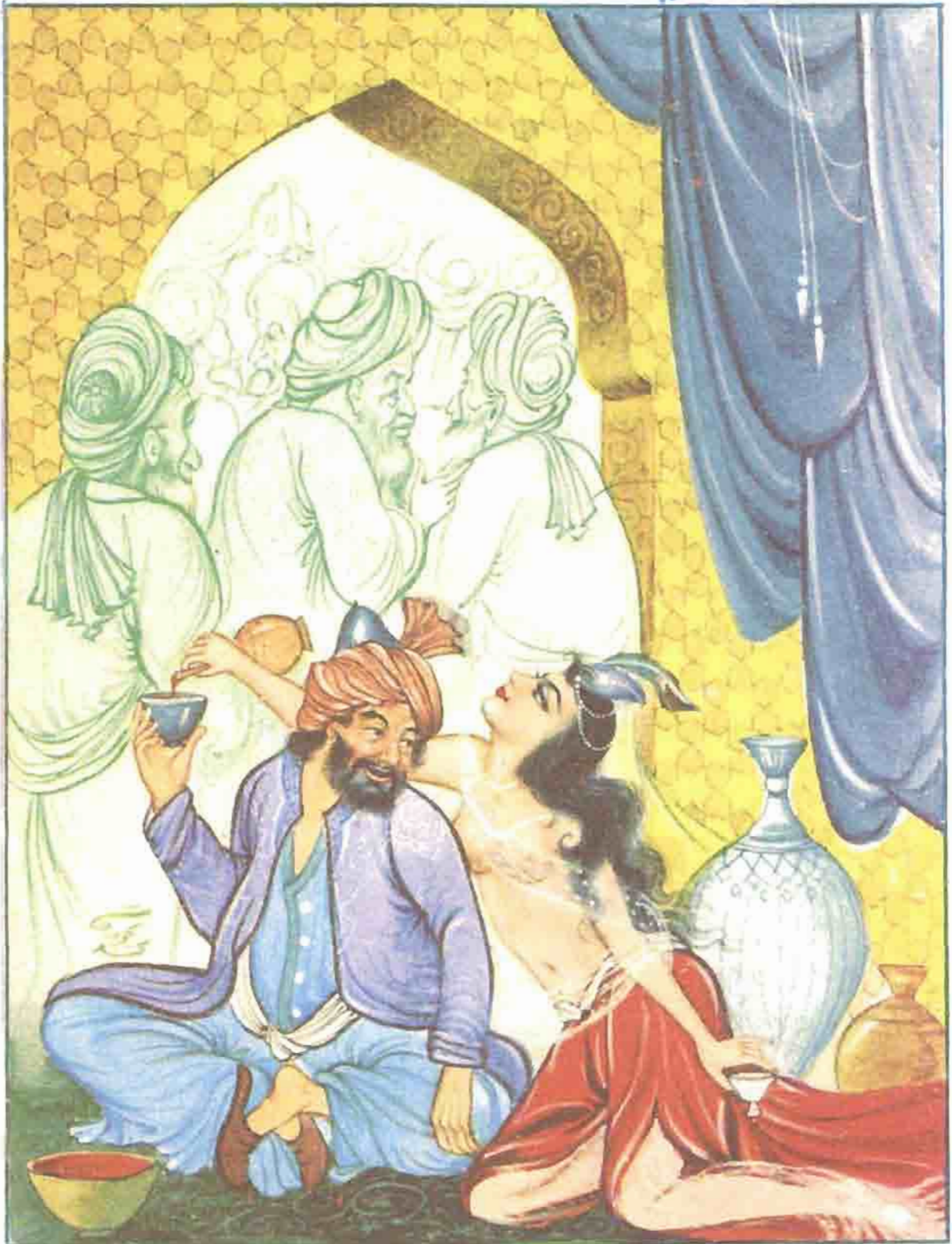
چون روزی و عمر بیش و کم نتوان کرد
دل را بگم و بیش و کم نتوان کرد

کار من و تو چنانکہ رای من و توست
از موم بدست خویش ہم نتوان کرد

حتی کہ بقدرت سرور وومی سازد
ہموارہ ہمو کار عدومی سازد

گویند ترا بہ گر مسلمان نبود
اورا تو چه گوینی کہ کدومی سازد

از جمله دستگاران این راه دراز باز آمده کیست تا با گوید باز



پس بر سر این دورا به آزونیا ز
تا، هیچ نمائی که نمی آئی باز

در دهر چو آواز گل تازه دهند
فرمای بُت که می باندازه دهند
از حور و قصور و ز بهشت و دوزخ
فارغ نیشین که آن بس آواز دهند

در دهر هر آنکه نیسم نانی دارد
از بهر نشت آشیانی دارد
نه خادم کس بود نه مخدوم کسی
گوشاد بزی که خوش جهانی دارد

دِهقانِ قصابی چو پاکت در رود
عسَم خوردن بهیودد نماید سود
پُرکن و تریج می بگفم ورنه زود
تا باز خورم که بود نسیا همه بود

روزی است خوش و بهوانه گرم است
آبر از رخ گلزار بسی شوید گرد
بیل بزبان حال خود با گل زرد
فسر باید همی کند که می باید خورد

زان پیش که بر سرت شیخون آرد
فرمای که تا باد و گلگون آرد
توزنه ای عافیل نادان که ترا بیاورد
در خاک نهند و باز بیرون آرد

عمرت تا کی بخود پرستی گذرد
یاد پی نستی و هستی گذرد
می نوش که عمری که اجل در پی اوست
آن به که بجناب یا بستی گذرد

کس مشکل اسرار اجل را بخشد
کس بیک قدم از نهاد بیرون ننهد
من میگویم ز عبودی تا استاد
عجز است بدست هر که از مادر زاد

لم کن طمع از جهان و میزنی خود
وز نیک و بد زمانه بچسل پیوند
می در کف و زلف دلبری گیر که زود
بسم بگذرد و مانند این روزی چند

باسر و قدی نازده ترا ز خرمن گل از دست منه جام می دامن گل



زان پیش که ناکه شود از باد ابل پیراهن عمر تو چو پیراهن گل

گر چه عشم و ریخ من درازی دارد
عیش و طرب تو سرفراز می دارد
بر هر دو مکن تکیه که دوران فلک
در پرده هنر اگونه بازی دارد



گردون ز زمین هیچ گلی بر نارد
کس نشکند و هم بزین نپارد
گر آبر چو آب خاک را بردارد
تا حشر همه خون عنبریزان بارد



گر یک نفست ز زندگانی گذرد
مگذار که جز بشادمانی گذرد
بشدار که سرمایه سودای جهان
عمر است چنان گش گذرانی گذرد



گویند بهشت و حور عین خواهد بود
انجامی و شیر و انگبین خواهد بود
گر مای و معشوق گزیدیم چه باک
چون عاقبت کار چنین خواهد بود



گویند بهشت و حور و کوش باشد
 جوی می و شیر و شهد و شکر باشد
 پرکن فتح باده و بردستم
 نقدی ز هزار نسیم خوشتر باشد
 گویند هر آنکسان که با پر هیزند
 رانسان که بمیرند چنان بر خیزند
 مابامی و معشوقه از آنسیم مدام
 باشد که بخشردان چنان انگیزند
 می خور که ز دل کثرت و قلت برد
 و اندیشه هفتاد و دو ملت برد
 پر هیز مکن ز کیمیایی که از او
 یک حره خوری هزار علت برد
 هر راز که اندر دل دانا باشد
 باید که نفسته تر ز عفا باشد
 کاندر صدف از نفستی گردد در
 آن قطره که راز دل دریا باشد

این کوزه چو من عاشق زاری بوده است در بند سوزلف نگاری بوده است

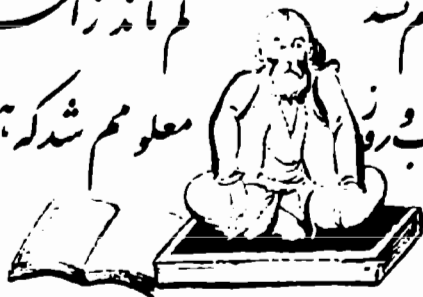


این دستمه که بر کردن او بی‌ثمی دستی است که بر کردن یاری بوده است

بر صبح که روی لاله شبم گیرد
 انصاف مرا ز غنچه خویش میاید
 بالای نبشته در چمن خشم گیرد
 کودامن خویشان فراهم گیرد



برگزودل من ز علم محسروم نشد
 معناد و دو سال فکر کردم شب و روز
 کم ماند ز آسوار که معلوم نشد
 معلوم شد که هیچ معلوم نشد



بم دانه امید بخدمت ماند
 بیم و زرخویش از درمی تا بجوی
 بم باغ و سرانی بی تو و من ماند
 بادوست بخور گزیده بدشمن ماند



یاران موافق همه از دست شدند
 خوردیم ز یک شراب در مجلس عمر شدند
 در پای اجل یکان یکان پست شدند
 دوری دوسه پیشتر ز ماست شدند





یک جام شراب صد دل دین ارزد
 یک جرعه می مملکت چین ارزد
 جز با ده لعل نیت در روی زمین
 تنگی که هزار جان شیرین ارزد



یک قطره آب بود با دریا شد
 یک ذره خاک باز زمین بگیا شد
 آمد شدن تو اندرین عالم چیست
 آمد کسی دید و ناپیدا شد



یک نان بدو روز اگر بود حاصل مرد
 دز کوزه شکسته دمی آبی سرد
 ما مورم از خودی پسر باید بود
 یا خدمت چون خودی چرا باید کرد



آن لعل در آب گینه ساده بیار
 وان محرم و مونس هر آزاده بیار
 چون میدانی که مدت عالم خاک
 با دست که زود بگذرد با ده بیار



در باب که از روح جدا خواهی رفت
در پرده اسرار فنا خواهی رفت



می نوشش ندانی از کجا آمده
خوش باش ندانی کجا خواهی رفت

از بودنی ایدوست چه داری تیار
وز فخرت بیوده دل و جان افکار
خزم بزی و حجان بشادی گذران
تدبیر نه با تو کرده اند اول کار



افغان که جز غم نغزایند دگر
نهند بجا تا نربایند دگر
ناآمدگان اگر بدانند که ما
از دبر چه میکشیم نایند دگر



ای دل غم این حجان فرسوده مخور
بیوده نه اغان بیوده مخور
چون بوده گذشت دغیت نابوده پدید
نوخش باش غم بوده و نابوده مخور



ایدل بمه سباب جهان خواسته گیر
باغ طربت بسزه آراسته گیر
دالگاه بر آن بسزه شبی چون شبنم
بنشته و با ماد بر خاسته گیر



این اهل قبور خاک گشتند و غبار
بر دوزه ز مهر دوزه گرفتند کنار

آه این چه شراب است که تا روز شام
ببخود شده و بچیزند از هم کار

خشت سر خم ز ملکت جسم خوشتر
بوی قح از غذای مریم خوشتر

آه حسری ز سینه خاری
از ناله بوسید و آه هم خوشتر

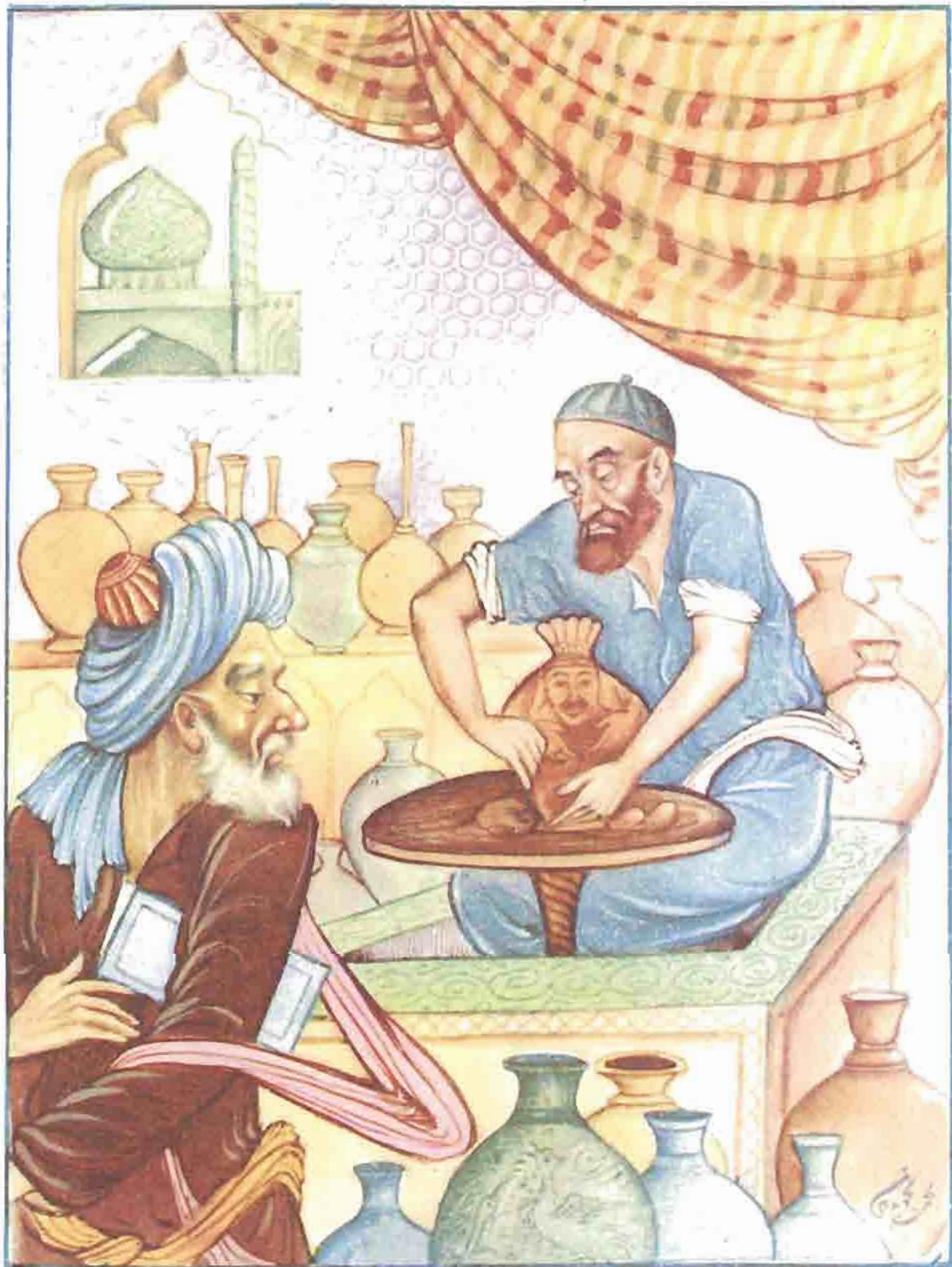
در دایره سپهر ناپیدا غور
جامی است که جلده را چشانند بدو

نوبت چو بدور تو رسد آه کمن
می نوشش بخوشدی که دور است به خوا

دی کوزه گری بدیدم اندر بازا
برپارد گلی گلد هسی زد بسیار

و آن گل بزبان حال با او میگفت
من، سچو تو بوده ام مرا نیکودا

در کار که کوزه گری کرد مری در پایه حیح دیدم استاد پایی



میکرد و لیر کوزه را داشته و از کله پادشاه و از دست گدی

زان می که حیات جاودانی است بخور
سرمایه لذت جوانی است بخور

سوزنده چو آتش است لیکن غم
سازنده چو آب زندگانی است بخور

گر باده خوری تو با حسرت در زندان خور
یا با حسنی لاله رخی خندان خور

بسیار محذور و زدن فاش مساز
اندک خور و گاه خور و پنهان خور

وقت سحر است خیرای طهر فزیر
پر باده بعسل کن بلورین ساغر

کاین یکدم عاریت در این گنج فنا
بسیار بجوئی و نسیابی دیگر

از جمله رفته گان این راه دراز
باز آمده کیست تا ببا گوید را

پس بر سر این دورا همه آزونیا
تا بیچ منانی که نمی آئی باز



وان کودک خاک بیزا بسکر تیز

ای سپهر خردمند که تر بر خیز

مغز تر کعبه باد و چشم پر دیز

پندش ده و گوی که نرم نرمک می بیز



وقت سحر است خیز ای مایه نیاز

نرمک نرمک باد و خور و چنگ نواز

دانا که شدند کس نیاید با

کامنا که بجایند نیاید بسی



در پیش خضاده کله کیکاوس

مرخی دیدم نشسته بر باره طوس

کو بانگ جرسها و کجانه کوس

با کله همی گفت که افسوس افسوس

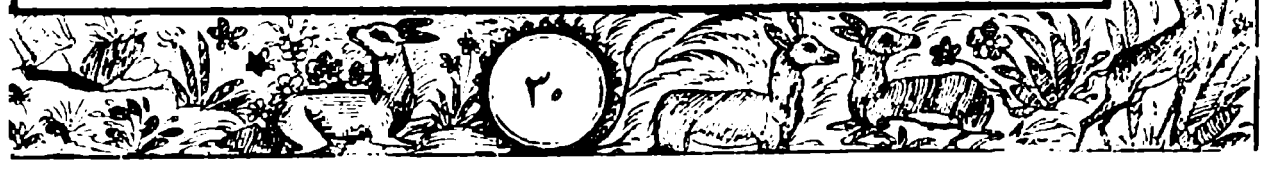


صد بوسه ز محسن بر حسین میزندش

جامی است که عقل آفرین میزندش

میازد و باز بر زمین میزندش

این حوزه گرد بر چنین جام لطف



خیام اگر ز باد مستی خوش باش باماد رُخی اگر نشستی خوش باش
چون عاقبت کار جهان نیستی است انکار که نیستی چو هستی خوش باش

در کار که کوزه گرمی رستم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش
ناگاد یکی کوزه بر آورد خسرش کو کوزه گرد و کوزه خرد کوزه فروش

ایام زمانه از کسی دارد ننگ کو در غم ایام نشیند و ننگ
می خور تو در آبگینه باناله چنگ زان پیش که آبگینه آید بر سنگ

ز جرم بجل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات بجل راصل
بجشادم بند های مشکل بجل هر بند گشاده شد بجز بند اجل



با سرو قدی تازه تر از خنجر گل
از دست من نه جام می و دامن گل
زان پیش که ناله شود از با و اجل
پیر این عسر ما چو سپهر این گل



ای دوست بیایا عسرم فردا بخوریم
وین بکدم عسرا غنیمت شریم
فردا که ازین دیر فساد گذریم
با بهفت هزار سالگان سر بریم



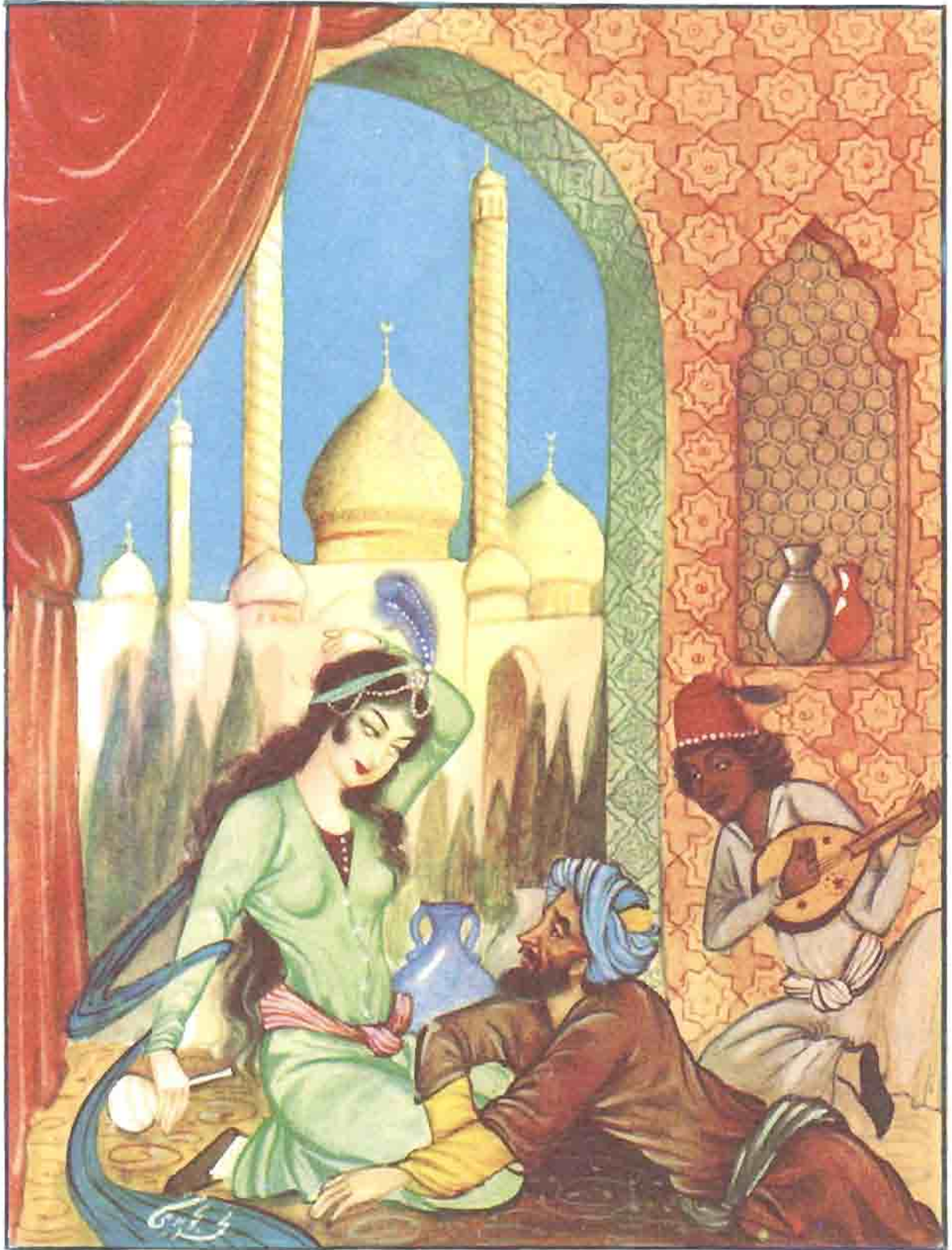
این چرخ فلک که مادر او حیرانم
فانوس خیال از و مثالی دانم
خورشید چراغدان عالم فانوس
ما چون صورتیم کاندرا و حیرانم



بر خیز خواب تا شرابی بخوریم
زان پیش که از زمانه تابی بخوریم
کاین چرخ ستیزه روی ناله روزی
چندان ندهد زمان که آبی بخوریم



امی و شب سانا غم فردا نخوریم دین یکدم عسر را غنیمت شمریم



فردا که ازین دیر فنا در گذریم با هیفت هزار سالکان بسریم

بر خیزم و غزم بادۀ ناب کم
 این عقل فضول پیشه را مستی می
 رنگِ رُخِ خود برکت غناب کم
 بر روی زخم چنانکه در خواب کم



بر مفرش خاک خفتگان می نیم
 چند آنکه بصرای عدم میسر کم
 در زیرین نهفتگان می نیم
 ناآمدگان و رفتگان می نیم



تا چند اسیر عقل هر روزه شویم
 در ده تو بگانه می از آن پیش که ما
 در دهر چه صد ساله چیک روزه شویم
 در کار که کوزه گران کوزه شویم



چون نیست مقام مادر این دهر مقیم
 تا کی ز قدیم و محدث امیدم و بیم
 پس بی می و معشوق خطائی است عظیم
 چون من رستم جهان چه محدث چه قدیم



خوشید گل هفت می توانم
از بحر لشکرم بر آورد حسد



دشمن بعلط گفت که من فلسفیم
لیکن چو درین غم آشیان آمده ام



مایم که اصل شادی و کان غنیم
سرمایه دادیم و نخساید ستیم



من می نه ز بھر تنگدستی نخورم
من می ز برای خوشدلی میخورم



روزی است خوش و هوانه گرم است
ابرار رخ گلزار بسی شوید کرد



بیل بزبان حال خود با گل زر
فریاد بسی کند که می باید خود

من بی‌می‌ناب زیستن نتوانم بی‌باده‌کشید بارتن نتوانم
من بسنده آن دغم که ساقی گوید یک جام در گنجینه دمن نتوانم

بریک چندی یگی برآید که منم بانفت و باسیم و زرا آید که منم
چون کارک او نظام گمب و روزی ناگه اجل از کمین درآید که منم

یک چند بکودکی باستاد شدیم همه که یک چند باستادی خود شاد شدیم
پایان سخن شنو که مارا چه رسید از خاک درآمدیم و برباد شدیم

یک روز ز بند عالم آزاد نیستم یکدم زدن از وجود خود شاد نیستم
شاگردی روزگار کردم بسیار در کار جهان هنوز استاد نیستم

از وی که گذشت هیچ از وی یاد مکن
 فردا که نیامده است فریاد مکن
 بر نامه و گذشته بنیاد مکن
 حالی خوش باش و عمر بر باد مکن



ای دیده اگر کور نه کور بسین
 دین عالم پُرفتند و پر شو بسین
 شان و سران و سردان زیر کُند
 روانی چو مه در دهن موب بسین



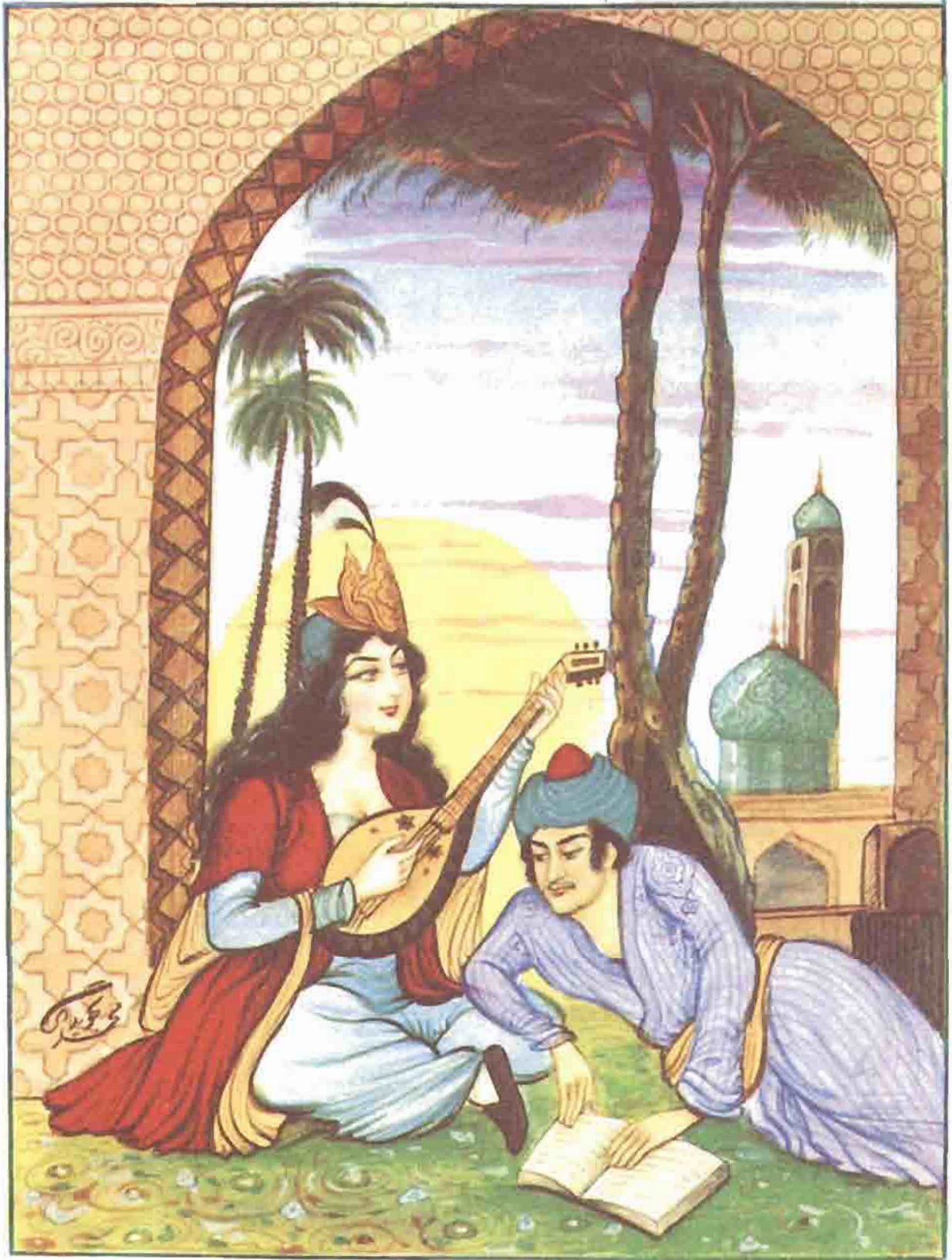
بر خیز و نخور غم جهان گذران
 بشین و دمی بشاد مانی گذران
 در طبع جهان اگر وفائی بودی
 نوبت تو خود نیامدی از دیگران



چون حاصل آدمی در این سورتان
 جز خوردن غصه نیست تا گذن جان
 خرم دل آنکه زین جهان زود رفت
 و آسوده کسیکه خود نیامد بجان



این گفته رباط را که عالم هست و ارا که ابلق صبح و شام هست



بزمیست که وامانده صید جمشید است
قصریست که تکیه گاه صد بهراست

رفتم که درین منزل بیدارم بدن در دست نخواهد بجز از باد بدن

آنرا باید برگ من شاد بدن که دست اجل تواند آزاد بدن

زندگی دیدم نشسته بر تخت زمین نه کفر و نه اسلام و نه دنیا و نه دین

نه حق نه حقیقت نه شریعت نه یقین اندر و حجابان که را بود زهره این

فایده بیک استخوان چو کرس بود به زانکه طفیل خوان ناکس بودن

بانان جوین خوشی حقا که به است کالوده بیالوده هر خس بودن

قومی متفکرند اندر ره دین قومی بگان فتاده در راه یقین

میرسم از آنکه بانگ آید روزی کای بخسبران راه نه آنست و نه این

گاوی است در آسان و نامش پروین
یک گاودگر منفعت در زیر زمین
چشم خردت باز کن از روی یقین
زیر و زبر دو گاومشتی خرمین

گر بر فلک دست بُدی چون یزدان
برد آستی من این فلک را از میان
وز نو فلکی دگر چنان ساختمی
کا زاده بکام دل رسیدی آسان

مشو سخن از زمانه ساز آمدگان
می خواه مروق بطره از آمدگان

رقم دیکان یکان من از آمدگان
کس می ندیشان ز باز آمدگان

می خوردن و گردنیکوان گردیدن
بزانکه بزرگ زاهدی و وزیدن

خرعاشق و مست دوزخی خواهد بود
پس روی بهشت کس نخواهد دیدن

نوان دل شاد را بغم فرسودن
وقت خوش خود بگن محنت سودن
کس غیب چه داند که چه خواهد بودن
می باید و معشوق و بگام آسودن

آن قصر که بر چرخ همی زد چلو
بر در که او شهبان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته
بنشته همی گفت که کو کو کو کو

از آمدن در رفتن ما سودی کو
وز تا را امید عسر ما پودی کو
چندین سر و پای ما ز نیان جهان
میسوزد و خاک میشود و دودی کو

از تن چو برفت جان پاک من و تو
خستی دو نهند بر مغاک من و تو
وانگاه برای خشت گور دگران
در کالبد می کشند خاک من و تو



می خور که فلک بھر بلاک من و تو قصدی دارد بجان پاکت من و تو
 در سبز نشین و می روشن میخو کاین سبزه بسی دند ز خاک من و تو



از بر چه بجز می است کوتاهی به می هم ز کف بان خرگاهی به
 مستی و قلندری و گمراهی به یک جبره می ز ماه تا ماهی به



بجز ز صباد امن گل چاک شده بلبل ز جمال گل طربناک شده
 در سایه گل نشین که بسیار این گل در خاک من در ریزد و ما خاک شده



تا کی غم آن خورم که دارم بیایه وین عسر بخوشدی گذارم بیانه
 بگر کن قبح باد که معلوم نم نیست کایندم که منم بر آرم بیانه



تازهره و مه در آسمان گشتید
بهتر می ناب کسی بیسح نید



من در عجم زمین فروشان کاشان
به زانکه فرو شدند چه خواهند خرید

یک جرعه می کنن ز ملکی نو به
دردست باز تخت فریدون صدبنا

آن مایه ز دنیا که خوری یا پوشی
باقی همه را یگان نیرزد همدار

از آمدن بحسار و از رفتن دی
می خور مخور اندوه که نسوود حکیم

از کوزه گرمی کوزه حسریدم باری
شابی بودم که جام زرینم بود

دزم سرخ ز نه می طریق بیرون شوبه
خشت سرخم ز ملک کیخسرو به

مخدوری اگر در طلبش میکوشی
تا عسر گرانها بدان نفروشی

اوراق وجود ما بسی گردد طی
غنهای جهان چو هر دو تریاقش می

آن کوزه سخن گفت ز بر آسرای
الکون شده ام کوزه بر خناری

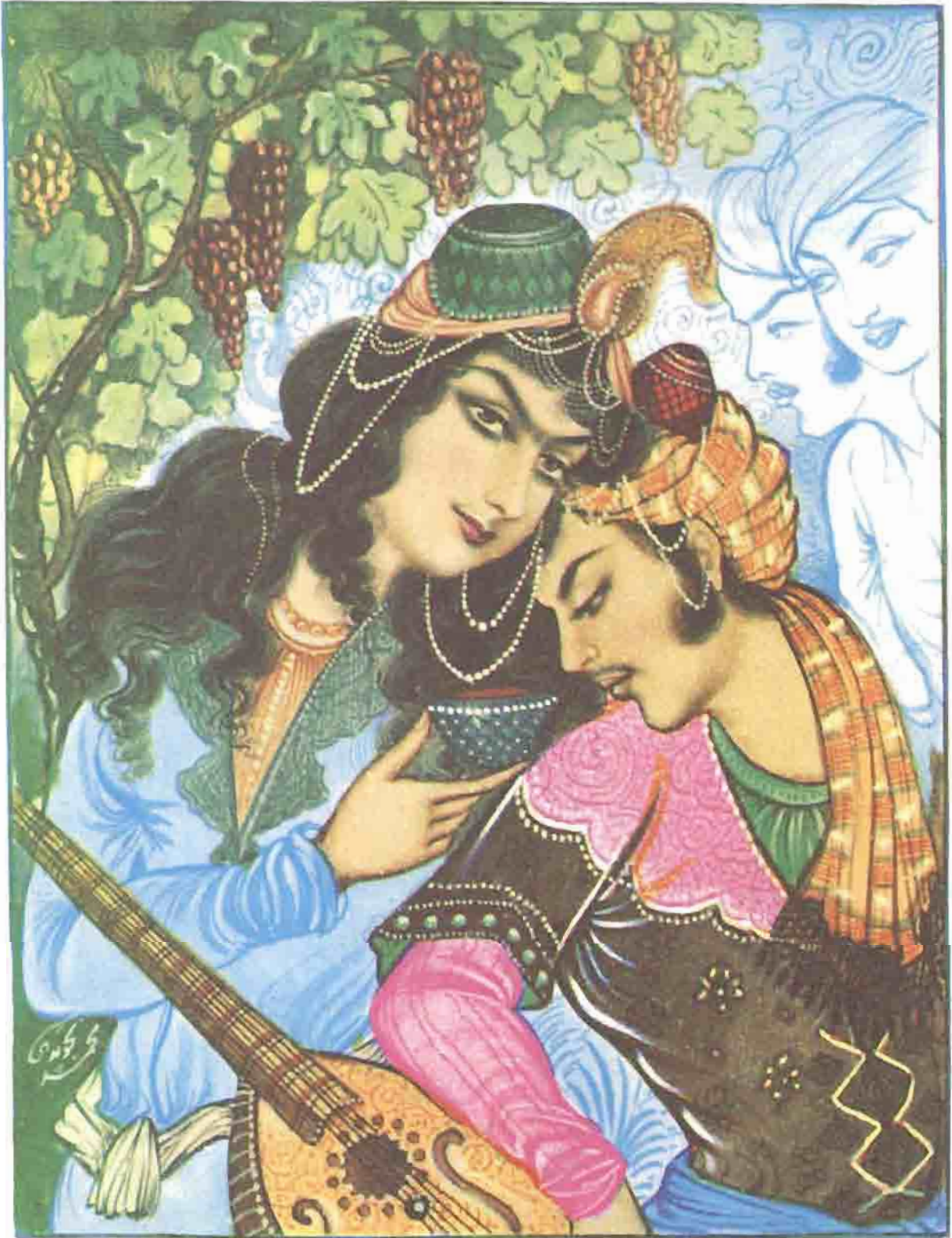
ای آنکه نیت سب و چهار و بستی
می خور که هزار بار بشت گفتم
وز هفت و چهار دلم اندر تفتی
باز آمدت نیت چو رفتی رفتی

ایدل تو با سرار معما نرسی
این جا بی لعل بهشتی می سازم
در نکته زیر کان دانا نرسی
کاجا که بهشت است رسی یا نرسی

ای دوست حقیقت شنو از من سخنی
با با ده لعل باش و با سیتم تنی
کانکس که جهان کرد فراغت دارد
از سببت چون تویی و ریش چو منی

ای کاش که جای آر میدن بودی
کاش از پی صد هزار سال از دل خاک
یا این ره دوز را رسیدن بودی
چون سبزه امید برد میدن بودی

من بی مای نایب ترن نتوانم بی باد شید بار ترن نتوانم



من سید جان دم که ساقی گوید یک جام دگر بگر و من نتوانم

برسنگ زدم دوش سوی کاش
 سرمست بدم چو کردم این اوباشی
 با من بزبان حال میگفت سبُو
 من چون تو بدم تو نینر چون من باشی



بر شاخ امید اگر بری یافتی
 هم رشته خویش را سری یافتی
 تا چند زنگنه ای زندان وجود
 ای کاش سوی عدم درمی یافتی



بر گیر پیاله و سبوا می دلجوی
 فارغ بنشین کجسته زار و لب جوی
 بس شخص عنبر نیرا که چرخ بدخوی
 صد بار پیاله کرد و صد بار سبوی



پیری دیدم بحانه خناری
 گفتم کنی ز رفته گان اخباری
 گفتا می خور که بچو ما بسیاری
 رفتند و خبر باز نیامد باری





تا چند حدیث پنج و چار ای ساقی
 شکل چه کبی چه صد سزار ای ساقی
 خاکیم همه چنک بساز ای ساقی
 بادیم همه باده بسیار ای ساقی



چند آنکه نگاه میکنم هر سونی
 در باغ روان است ز کوثر جوئی
 صحر چو بهشت است ز کوثر کم گوی
 بنشین به بهشت با بهشتی رونی



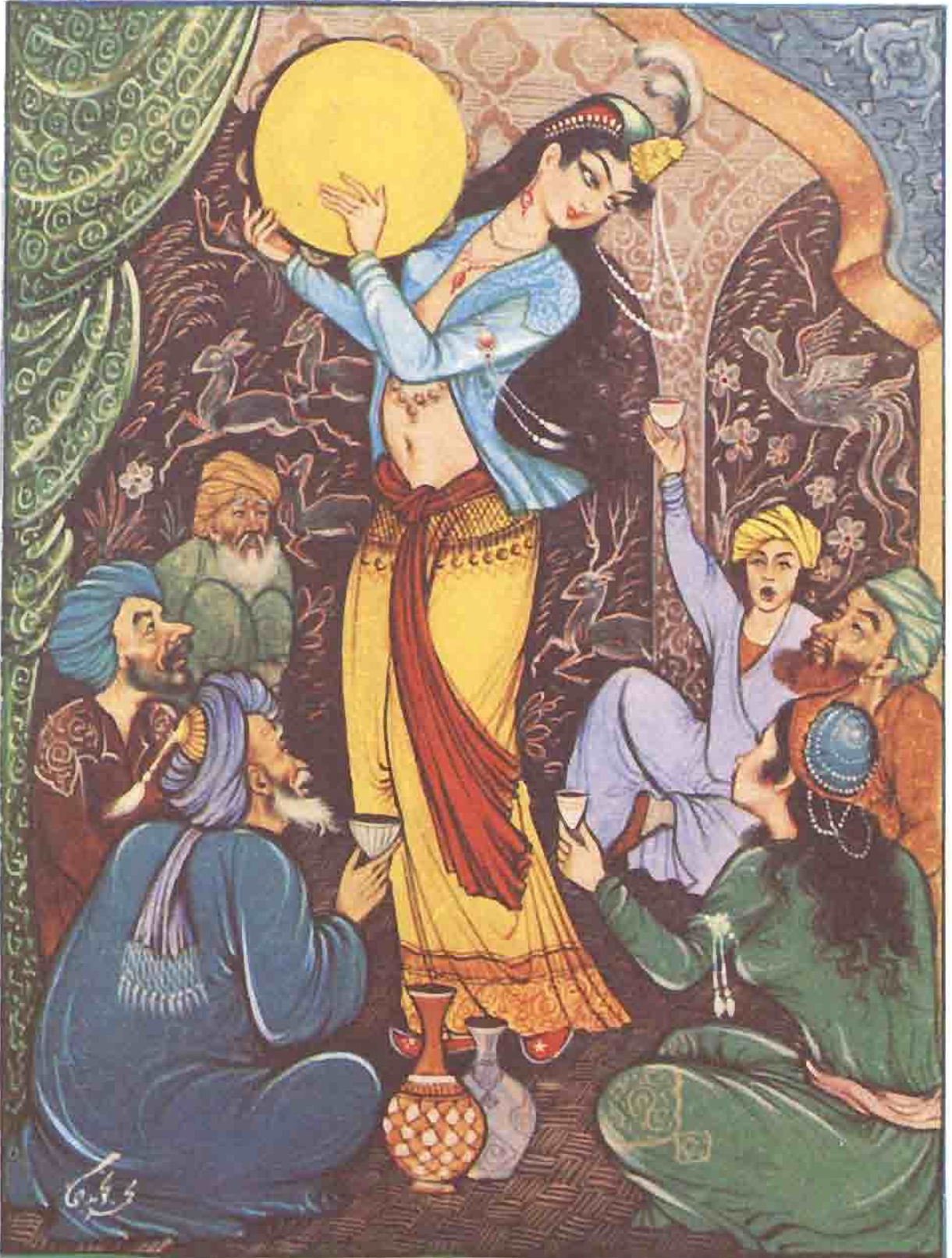
خوش باش که پنجه آند سودای تو دی
 فارغ شده اند از تناسی تو دی
 قصه چم که بی تقاضای تو دی
 دادند تهر کار فردای تو دی



در کار که کوزه گرمی کردم رای
 در پایه سپنج دیدم استاد سپای
 میکرد دلیر کوزه را دسته و سر
 از کله پادشاه و از دست گدای



یاران موافق همه از دست شدند در پای اهل یکان یکان بست شدند



خوردیم ز یک شراب در مجلس خوردیم و سه پیشتر ز ما مست شدند

در گوش دلم گفت فلک پنهانی حکمی که قصا بود زمن میدانی
در گردش خویش اگر مرادست بُدی خود را بر نامدی ز سرگردانی

بسم الله الرحمن الرحیم

زان کوزه می که نیست در وی ضرری پُرکن فتوحی بخور بمن ده دگری

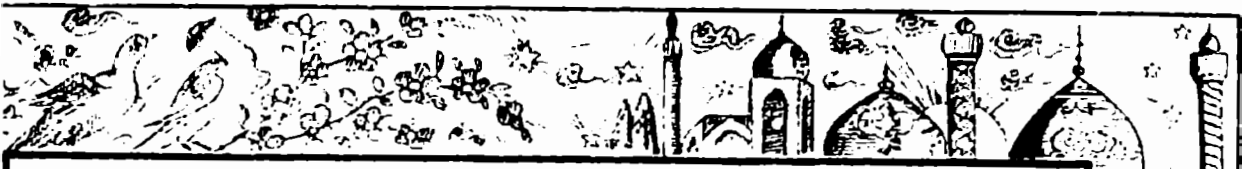
زان پیشترای صنم که در رگ بگری خاک من و تو کوزه کند کوزه گری

گر آمد نم بخود بدی نامدی ورنیز شدن بمن بُدی کی شدمی

به زان بُدی که اندر این دیر خراب نه آمدی نه شدمی نه بُدی

گردست دهد ز مغز گندم نانی وز می دومی ز گو سفندی رانی

بالا رخ و گوشه بتانی عیشی بود آن نه حد بر سلطانی



گر کارِ فلک بعدِ سنجیدہ بُدی
اور عدلِ بُدی بکارِ ما در گردون



مان کوزہ گراپسای اگریشیاری
اگشت خریدون و کفِ کجسرو



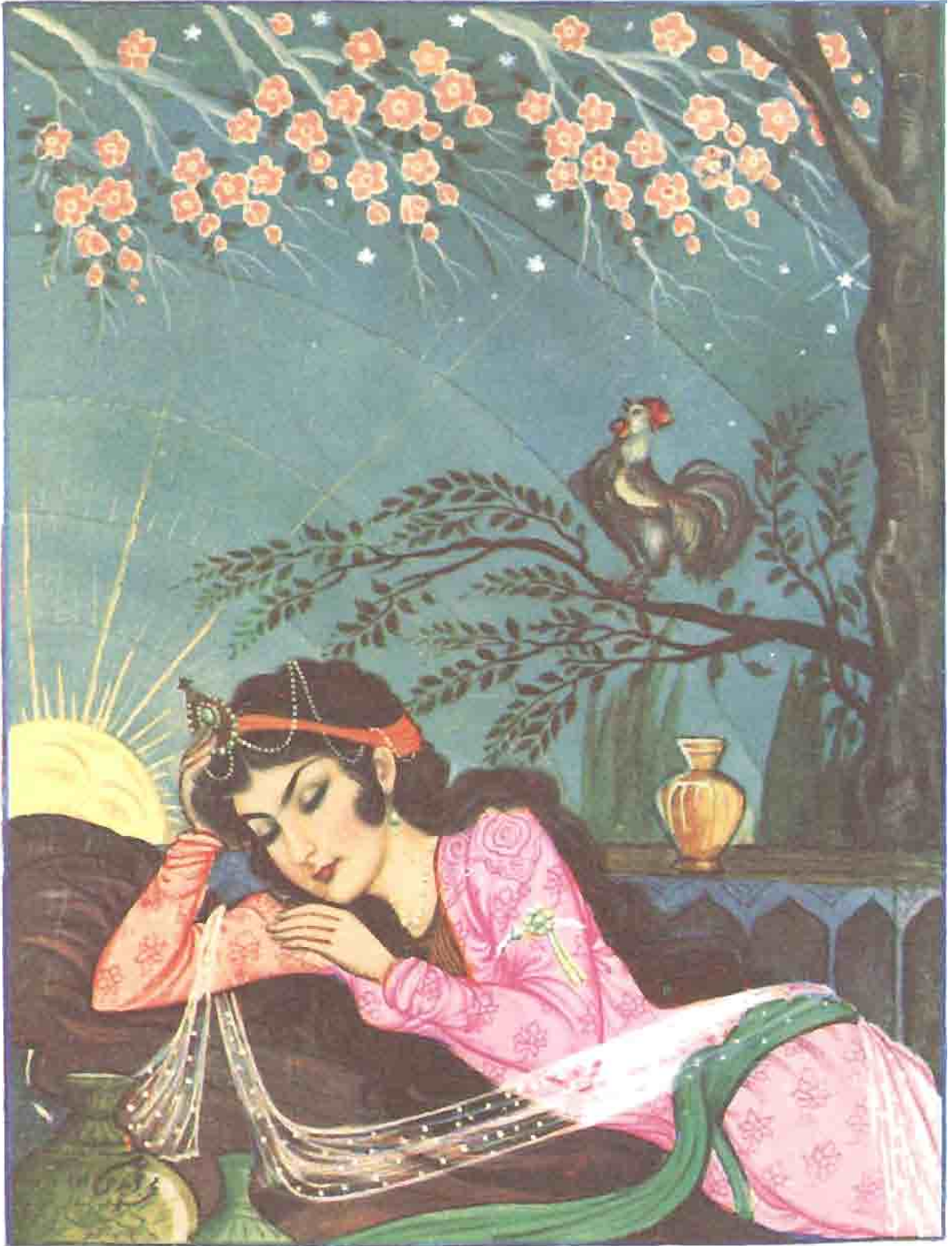
ہنگامِ صبحِ امی صنمِ فتحِ پی
کا فخذِ بجاک صد ہزارانِ جم و کی



« بختِ جوادِ شریفی »
« ملکہ الخطائین »



ہنگام صبح کا صنم فرخ پی برسا ترانہ پیش اور می



کا فخر نہ خاک صہ ہزاران حم کبی این آمدن تیرہ و رفتن دمی



زیباترین کتابهای چاپ ایران

دریوان حافظ

تن کامل صحیحترین نسخه غزلهای حافظ با تصاویر
و تابلوهای نقاشی با خط خوب چاپ جلد نفیس

غزلهای شمس تبریزی

مجموعه پرشورترین غزلهای برگزیده شمس تبریزی
با تصاویر متعدد و آئینبند سرلوحه چاپ لوکس

دریوان باباطاهر

زیباترین چاپ و بیتها همراه با تصویرها و تابلوهای
الوان بخوبی با کاغذ و جلد عالی

فالنامه حافظ

درای ۵۰ کارت مصور و رنگین ۵۰ غزل شیوایی فقط
بخوبی چاپ لوکس جعبه پلاستیکی ۱۰۰ ریال

بها : ۱۰۰۰ ریال